



رافائل ، سوت زنان و در حالیکه تصنیفی را زیر لب زمزمه می‌کرد.  
قمارخانه را ترک می‌گفت ....

نکرده است و از طرفی پیرمرد لیلج که از ابتدای جوانی در منجلاب جوشان قمار غوطه‌ور و گندیده بود نگاه سرد و بیروحش را چند لحظه به جوان دوخته و مناظر دلخراش بیمارستانها، سرگردانی قماربازها، مفلس شده بودند تجسسات قانونی درباره آنها، تیکه خود را در رودخانه غرق کرده بودند قماربازانیکه عاقبت آنها به زندانها و حبس یا اعمال شاقه کشیده شده بود و در تبعید به صحراهای گوازا کوآلکو انجام میدو جان دادند همه در نگاه فیلسوفانه پیرمرد خوانده میشد. چهره باریک و سفید پیرمرد حکایت از سوء تغذیه او مینمود و سیمای رنگ پریده دلالت بر عذاب ممتد او میکرد او با آخرین مرزهوس نزدیک شده و ناچار بود مزد ناچیزی را که میگرفت آنآ پای میز قمار از دست بدهد و مثل یابوی مفلوک که ضربه‌های شلاق در او بدون اثر بماند و از جای نجنبید او نیز هر گونه احساس را از دست داده بود. ناله قماربازانی که از کنار او میگذشتند و لمنتها و ناسزاهائیکه قماربازان پاک باخته در خروج از قمارخانه زیر لب داشتند در وجود او بدون اثر بود.

چنانچه مرد جوان به قیافه مسخ شده پیرمرد وقت میکرد این مطلب را درمی یافت که: «در قلب او تصویر قمار نقش بسته». ولی ناشناس به پندگویی حاضر متوجه نبود که سرنوشت در معبر او قرار داده بود. همانطور که در معبر اماکن فساد نفرت را قرار میدهد باعزمی راسخ بدرون رفت. سکه‌های طلا باطنین دلنواز خود اعصاب مشتاقان را نوازش میداد. ژان ژاک روسو در عبارت پرمنایش وصف حال مرد جوان را بنحو بارزی بیان میکند: وقتی برای انسان از مال دنیا فقط یک سکه باقی ماند و همین

(۱) Guazacoalco - دهکده ای در مرکزیک، و صحرائی

که رودخانه‌ای بهمین نام دارد.



FOEDORA

فتودوار

سکه فاصله او را با مرگ و حیات تعیین کند آنوقت است که با  
بقمارخانه میگذارد .

منظره شبانه قمارخانه وضعی شاعرانه دارد ولی نتایج آن  
عیناً شبیه به آخرین قسمت يك صحنه خونین می باشد .

سالون قمار معلواز تماشاچیها و پیر مردانی است که بشدت به  
تهی دست شده اند و برای نظاره به تل طلا به آنجا می آیند تا بتوانند  
به روح افسرده خود حرارت بخشند و گروهی که شب و روز را در  
شهو ترانی گذرانیده و در حالیکه آثارش را در تشنج عضلات چهره  
دارند خود را به قمارخانه می رسانند تا قسمت آخر را که ابتدای  
آن با میخوارگی شروع شده بود بپایان رسانده و جسد خود را در  
رودخانه سن جای دهند. هوا هوس در سالن قمار هنگامه برپا میکند  
و موج آن بقدری دامنه دار است که مجال رخ به رخ گشتن با پلیس  
قمار در بین نیست . در آنجا گله انسانها جمع شده و از هر گلوئی  
فریادی بر میخیزد و هر کس بنوبه خود کوشش دارد تا طنین جنجریه  
را در دستگاه موسیقی آنجا هم آهنگ کند . مردان با نفوذ و سرشناس  
بعنوان تماشا به قمارخانه تردد دارند و در این راه پولها خرج میکنند  
همانطور که برای تماشای تأثیر پول خرج میکنند . با این حال هرگز  
بالتهاب و هیجان قماربازها که برای گشایش قمارخانه در آتش  
انتظار می سوزند فکر کرده اید ؟ حالتی که قمارباز در شب قمار  
دارد با حالتی که هم او صبح روز بعد از خود نشان میدهد اختلاف  
بسیاری را آشکار می سازد و شدت این اختلاف آنقدر زیاد است که  
بتوانیم حالت يك شوهر را در نظر بگیریم که همسر خود را در کنار  
دارد و حالت عاشق بیقراری را در یابیم که پای پنجره معشوقه دل  
از کف میدهد . هنگامیکه آفتاب بر آید هوا و هوس التهاب آور  
و نیازمندی با تمام خشونت به قمارباز جلوه گر میشود و در این

بر دركه پاروى عاج بحر كت درآمده بود . پارو روى ميز جلو  
ميرفت و به سكه طلا صابت ميكرد. و صدای خفه‌ای شنیده میشد  
و با سرعت حیرت آورسكه را به پیش رانده و آنرا در كنار توده‌های  
طلا و پای صندوق جای میداد .

ناشناس چشم بر بست و لبانش سفید شد ولی خیلی زود بخود  
آمده بود و پلكها را میكشود و لبها برنگ سرخ مرجانی درمیآید و  
خود را شبیه به انگلیسها ميكرد كه در بعضی حالات رفتاری دارند  
كه گویا از تمام اسرار كائنات آگاهند،

او برخلاف قماربازها كه پس از افلاس پای ميز قمار برآه  
میاقتند و در پیمودن گالری قمارخانه باز نگاه ملتسانه خود  
با اطراف مینگردند بلافاصله ناپدید شده بود . در يك ثانیه حوادث  
پی در پی ظهور ميكند و چه ماجراها كه در گردش مهره‌ها  
آشكار میگردد .

استاد قمار باز سكه طلا را با انگشت شست و سبابه گرفته بود و  
آنرا با اطرافیان نشان میداد. با تبسمی كه بر لب داشت پس از لحظه‌ای  
سكوت گفت :

- این آخرین سكه تیر تر كش او بود .  
يك نفر قمار باز حرفه‌ای كه در جز و مشتریان پرو پا قرص قمار  
خانه بود نگاهش را به اطراف دوخت و در جواب گفت .

- او حالت عادی نداشت یقین دارم كه الساعه رو به رودخانه  
سن پیش میرود تا خودش را غرق كند .

و مستخدم سنگدل كه انقیه می كشید فریاد بر كشید :

- به ! چیز مهمی نیست .

در این اثنا پیر مردی كه اطرافیان را مخاطب قرار داد

بود و در حالیکه جوان ایتالیائی را با آنها نشان میداد میگفت .  
 - حیف! کاش در این بازی از این آقا پیروی میکردیم!  
 و بدنبال این مطلب همه متوجه جوان ایتالیائی شدند و به  
 این قمار باز خوشبخت خیره شده بودند . ایتالیائی سرمست بود  
 و پادستان لرزان اسکناسها را که متصدی قمار باو میداد شمارش  
 میکرد و در همان حال میگفت .

- بمن الهام شد که : جوان ناشناس ما یوسانه با قمار  
 رو برو شده و حتماً خواهد باخت .  
 و متصدی قمار افزود :

- او قمار باز حرفه‌ای نبود و بی جهت تمام پولش را در یک  
 وحله بیازی گذاشت . راهش این بود که پول را سه قسمت  
 میکرد و در سه بارشان را میآزمود .

ناشناس سوت زنان و در حالیکه تصنیفی را زیر لب زمزمه  
 میکرد پله‌ها را پائین میرفت و بدون گرفتن کلاه از برابر لیلاج  
 میگذشت . لیلاج پیر متوجه او بود و بدون ابراز کلمه‌ای کلاه را  
 باو داد و قطعه مقوای نمره دار را از او پس گرفته بود .

جوان ناشناس گالریهای پالهریوال را می‌پیمود و در امتداد  
 سنت هونوره پیش میرفت و با قدمهای سست سراسر تویله‌ری را طی  
 کرده بود و خودش را گویا در صحرائی می‌یافت و متوجه باطراف  
 نبود و عا برین باوتنه میزدند و از میان همه گوش خراش پاریس تنها  
 یک صدا بگوش او آشنا بود . و آن صدای مرگ بود .

جوان و شبیه به محکومی بود که ارا به سوار باشد و از  
 خیابانهای شهر عبور نماید تا بمیدان گروا برسد . و از داربست

(۱) - Greve - مکانی بود در پاریس، که جنایتکاران

را در آنجا می‌گشتند

جویی و خونین آن بالا رود . همان داربست جویی که انقلاب  
 سال ۱۷۹۳ آنرا خونین کرده بود .

معلوم نیست از چه جهت عمل خودکشی آنقدر عظیم جلوه  
 میکند و چه راز موحشی در قالب خودکشی وجود دارد؟

گروه گروه مردم در این اجتماع با مغز بزمین اصابت کرده  
 و کسی معترض نیست و اینهمه سقوط‌ها را امری عادی جلوه میدهند  
 و آنرا مشابه با سقوط اطفال از نقطه کم ارتفاع میدانند که جراحی  
 بر خود دارند . اما هنگامیکه يك انسان بالغ خودکشی میکند  
 ناچار از عبور چندین مرحله و طی فواصل بعدی می‌باشد . ابتدا  
 بقدری اوج میگیرد که با سمانها میرسد و در آنجا جلال و شکوه  
 بهشت را برای العین نظاره میکند ولی راه دخول با آنرا نمی‌یابد  
 و در همان حال طوفانهای مهلك باو حمله‌ور میشود و او را بجلو  
 میراند و آنقدر باوقشار وارد میکند تا آرامش روح را از لوله سرد  
 طیانچه خواستار شود .

میدان گرومکانی بود که محکومین به مرگ را در آن گردن  
 میزدند .

چه بسیار استعدادهای نورس که در اطرافهای زیر شیروانی  
 پزمرده شده و پیرگشته است . برای چه؟ باین علت که صاحبان این  
 استعداد کسی را برای حمایت از خود ندارند . دوست دلسوز  
 برای آنها موجود نیست و زنی که با مصاحبت خود آنها را تسلی دهد  
 در اطرافشان دیده نمی‌شود و این استعدادها در بین میلیونها  
 انسان تنها و بی‌کس مانده‌اند در حالیکه گروهی بسیار از فرط  
 تنم و کثرت پول به ملالت درآمده‌اند !

هنگامیکه این مطالب را در نظر بگیریم آنوقت به عظمت

خودکشی واقف می شویم . در دل جوان ناشناس آتش سوزانی شعله ور بود و جز خدا کسی بعباد او آشنا نبود . از هر طرف موج موج امیدها و حسرت ها به مرد جوان ندا در می داد ولی او دانستیها و تخیلات شاعرانه اش بر باد رفته بود و فریادهای مایوسانه اش را در دل خفه کرده بود . وضع او مشابهاً افرادی بود که نبوغ نوری آنها در نطفه خفته می شد .

خودکشی مرتبه بلند افکار شاعرانه است . در کدام اقیانوس ادب می توانید کتابی را که در سطح اقیانوس شناور باشد سراغ کنید که قدرت مقابله با این چند کلمه را داشته باشد :

«دیر و ز ساعت ۴ زنی از بالای پل وزارت خود را برودخانه سنا انداخت .»

در این چند کلمه يك دنیا حقیقت وجود دارد حقیقتی که درام ها ، رمانها ، را منفعلم میکند و ماجرای اندوهناك كتاب قدیمی که بشرح ناله ها و شکوا های شاه عظیم الشانی که با اشاره فرزندان خود بزندان افتاده بود در برابر این چند کلمه اهمیت خود را از دست میدهد .

ناشناس بمانند هزاران افکار در هم و برهم در آمده و مانند پرچم پاره پاره ای بود که در میدان نبرد دستخوش وزش باد باشد .

چنانچه يك لحظه متوقف میشد تا سنگینی بار افکار متلاطم را با نگاه به چمن ها و گلها کاهش دهد گلها را که بوزش نسیم ملایم سر باینطرف و آنطرف متمایل میکردند میدید و انقلاب درونیش افزونتر میشد و تصورات دلخراش انتحار او را از خود بیخود میساخت و بناچار سر با آسمان بر میداشت و در آنجا نیز لکه های

ا بر تیره و تار همراه با طوفانهای غم انگیز آتشفشان خفه ای را بالای سرش گرفته بود و او را به خودکشی تشویق میکرد . او هم چنان بجلو گام بر میداشت و به کسانی فکر میکرد که قبل از او خود را کشته بودند . لرد کاستلریغ را میدید که پس از سیراب شدن از سرچشمه تمام لذات دنیوی عاقبت بمدد نیش چاقو شاهرگ گردش را بریده بود و بزنگی خود ختام بخشیده بود و اگر دانشمندی را بخاطر می آورد که هنگام خودکشی انقبیه می کشید . از این اندیشه ها تبسمی بر لبان جوان ناشناس نقش می بست و به پل نزدیک میشد . باربری از کنار او رد شد و غباری به آستین او ریخت . بدون اراده دست پیش برد تا غبار را از آستین خود بزداید و او که با مرگ چند قدم فاصله نداشت از کرده خود متحیر ماند . زمانیکه بالای پل رفت نگاه غم زده اش را به آب رودخانه خیره ساخته بود و در این اثنا پیرزن ژنده پوشی که از کنار او میگذشت خنده کنان با او میگفت .

«آب رودخانه چقدر سرد و کثیف است و برای غرق شدن مناسب نیست .»

مرد جوان تبسمی به پیرزن ژنده پوش نمود و این تبسم آثاری از هیجان درونی بود و در همین آن اعلانی که با خطوط درشت بالای کلبه چوبی و در آن طرف رودخانه بود توجهش را جلب کرد و بر خود لرزید . خطوطی که به ارتفاع يك پا بلندی داشت این کلمات را نشان میداد :

(۱) Lord Castlereayh - مرد مشهور انگلیسی و

دشمن شماره يك ناپولئون بناپارت

(۲) Auger آکادمیسین معروف فرانسوی

وبلافاصله قیافه مهربان موسیو داشوا در برابر او مجسم شد. موسیو داشورا میدید که پاروها را درون آب می کند و هر بار که جسدی را از آب میگرفت ضربات پارو جراحات عمیقی در نواحی سر جسد وارد میساخت و در همان حال به مردم کنجکاو که در آن حدود بودند میمزد و آنها را بکمک می طلبید و بسراغ پزشک میفرستاد و در ضمن بخور وادویه آماده میکرد .

در این حال افکار او به موضوع دیگری متوجه گشت و صفحات جراید را از نظر میگذراند . روزنامه ها ستونهای بلند صفحات را به توصیف يك ضیافت یادرباره لبخند نمکین رقاصهای اختصاص داده بودند و در خلال آن خیرانتحار را با درج چند کلمه شکوآمیز اطلاع میدادند و صدای شمارش سکه ها را که از دست بخشدار ناحیه به قایق را نان تسلیم میشد بگوش می شنید که برای گرفتن جسد او از آب پانها می پرداخت او پنجاه فرانک قیمت داشت ولی در زمان حیات او ارزشی نداشت . استعداد داشت ولی حامی نداشت بدون دوست بود ، فاقد بستری بود که زمانی در آن آرام گیرد در اطراف او هیاهو برپا نمیشد ، يك ذره ناچیز بود در اجتماع ، وجود او ثمری به مملکت نمیرساند ، و بهمین جهت مورد اعتنا نبود . مردن در روز روشن برای او موهن بود و تصمیم گرفت اینکار را بشب موکول کند تا هنگامیکه جسد او را از آب بگیرند بهویت او پی نبرند و به اجتماعی که به عظمت روح او پی نبرده بود جسد ناشناس تحویل دهد .

درده پل راهها کرد و از پل پائین آمد و راه ساحل ولتر را

(۱) Dacheux سرپرست گروه نجات غرقبی در پاریس

در پیش گرفت وقتی آخرین پله را پیمود و داخل پیاده رو شد کتابهای کهنه ای که کنار پل بود توجهش را جلب کرد و بدون اختیار پیش رفت تا بلکه کتابی انتخاب کند و بخرد و در همین لحظه به وضع خود متوجه گردید و با حال تردید دستی را که درون جیب داشت بیرون کشید و ناگهان صدای سکه ها را در قعر جیب احساس نمود و لبخندی شادپایانه در لبانش راه یافت و این لبخند از لبها لغزید و سراسر چهره اش را روشن ساخت و چینهای پیشانی نا پدید گشت و برقی در چشمها درخشید . گونه های افسرده بار دیگر تابناک شده بودند ولی این خوشبختی سریع بلافاصله از بین رفت و شبیه به شمله ای بود که روی کاغذ سوخته ظاهر شود .

وقتی سکه ها را از جیب خارج ساخت و متوجه ناچیزی آنان شد در طرفه العین چهره تابناک به سر نوشت کاغذ سوخته در آمد و غبار حزن و غم دوباره در خطوط چهره راه یافته بود .

و در همین اثنا پسر بچه ای که رخساره متورم و سیاه داشت و سراپایش آلوده به دوده و چربی بود و حرفه اش پاک کردن لوله بخارها بود راه را بر او گرفت تا سکه های ناچیز او را نیز از دستش بگیرد و میگفت :

- آقای مهربان . رحم کنید ! رحم کنید ! يك سکه بمن بدهید تا نان بخرم !

در دو قسمی پسر بچه مرد پیر و ژنده پوش که تکه گونی سوراخ سوراخ بخود پیچیده بود و قیافه سرافکننده و رنجور داشت صدای خشک و زمخت اش را بگوش او رسانید :

- اریاب . هر چه بدلتان برات میشود بمن نیاز کنید . در عوض برای شما دعا خواهم کرد ...

ولی هم چنانکه سر بالا کرده و جوان را نگرست لب بر بست و آنچه میخواست بگوید در گلویش ماند. شاید سبب این سکوت از اینرو بود که پیرمرد گدا در سیمای جوان ناشناس آثار موحشی از بدبختی و نکبت را دریافته بود و بیچارگی خود را در برابر بدبختی جوان ناشناس ناچیز میدید.

- رحم کنید! رحم کنید!

ناشناس سکه‌ها را بطرف آنها انداخت و از پل دور شد و بطرف خیابان رفت پیش از آن تاب تحمل منظره جگر خراش سن رانداشت.

و گداها این جملات را بدرقه راه او کردند.

- ارباب مادعا خواهیم کرد تا خدا عمر شما را طولانی کند. مقداری که پیش رفت به دکان فروشنده تصاویر با سماعی رسید و مدتی را به نگرستن و بترستن آن گذراند و در این لحظات کالسکه‌ای کنار دکان توقف کرد و زنی جوان و دلربا از آن پیاده گردید و او که خود را در گرومرگ میدانست بدون اراده نگاه طولانی را به زن جوان دوخته بود و اندام متناسب زن جوان که رخسار زیبایش را در قالب کلاه اطلس جا داده بود او را بخود مفتون میساخت، هنگامیکه زن زیبا پایه رکاب کالسکه گذاشت تا قدم بزمین بگذارد ساق پای خوش ترکیب او که درون جوراب سفید بود دقت مرد جوان را بخود جلب کرد. زن جوان به دکان داخل شده بود آلبوم‌هایی همراه با چند تصویر انتخاب کرد و سکه‌های درخشان طلا را در مقابل قیمت آن پرداخته بود. طلاها همراه باطنین خام خود درخشندگی را نمایان میکرد. ناشناس که بظاهر به تماشای بساط دکان سرگرم بود و در یک فرصت مناسب

چشمک استادانه‌ای تارزن زیبا نمود و این چشمک را بمنوان وداع ابدی بازن و عشق بکار میبرد زن جوان که طبعی هرزه داشت اعتنائی با او نکرد و روز او بر تاق و ورخساره اش گلگون نگشت و دیدگان را به زیر نینداخت. در حقیقت جوان ناشناس چه ارزشی برای او داشت؟ از هر سو به زن جوان چشمک زده میشد. جز اینکه چشمک جوان ناشناس شب هنگام بخاطر او می‌آورد این نکته را که با خود بگوید: «واقعا امروز خیلی خوشگل شده بودم» مرد جوان با تسوی دکان رفت و در انتظار ماند تا زن از دکان خارج شود و سوار بر کالسکه گردد.

اسبها ب حرکت درآمد و کالسکه بر راه افتاد و آخرین شمایل زیبایی بهمانطور که قرار بود چند ساعت بعد جان از کالبد او بدر رود ناپدید میشد.

از برابر دکان‌ها میگذشت و بانگاهی لاابالی به کالاهایی که بانهایت دقت در معرض فروش قرار گرفته بود می‌نگریست ولی بزودی این سیاحت هم برای او خسته کننده گردید و به نواحی لوور رفت و پس از مقداری وقت گذراندن در آنجا به تتردام سرازیر گشت، برج‌های تتردام منظره غم‌انگیز آسمان تیره را بزمین منمکس میکرد و باین ترتیب بود که طبیعت باو روترش مینمود و او را بوادی مرگ میراند. انقلاب و پریشانی که در اندرون او رسوخ داشت موجب می‌گشت که باین وساخت‌ها در میان مه و ابرها به بیند که شناوری میکنند.

این مرتبه تصمیم گرفت چند ساعتی را که قبل از مرگ فرصت دارد وضع منقلب خود را با تماس بسری اشیاء نادر و عتیقه تسکین دهد و غذای روح را از آن مکان بطلبد.



موقیبت جوان ناشناس را حنا بیکارانی احساس میکنند که در ساعات آخر حیات خود در سپارشیدن به میدان اعدام پایشان می لرزد و بیم دارند تا آخرین لحظه شهامت استقبال مرگ را نداشته باشند .

و باین حال این چند ساعت فاصله بین حیات و مرگ برای او اطمینان بخش بود . اطمینانی که یک خانم اشرافی که دو عاشق دارد در خود احساس میکند و با تبسمی که خاصه میخواران است قدم به سالن عتیقه فروش گذاشت . واقعاً او مست بود . مست حیات؟ مست مرگ ؟

درون عتیقه فروشی اشیاء با الوان و کیفیت مخصوص در مقابل او عرضه میشد . رنگها در نظرش نامأنوس بود و اشیاء در جای خود ثابت نبود و این حالت بدون شبهه ناشی از جریان غیر عادی خون در بدن او بود . اشیاء را با دیده تخیلات می دید . پرسی جوان با سیمای شاداب و گونه گوشتالود و موئی خرمائی رنگ در مقابل او نمایان شد و از منظور او جو یا گردید

ناشناس با او اظهار کرد که مایل می باشد اشیاء نادر و کمیاب را تماشا کند تا در نتیجه آنچه را که در طلبش میگردد بیابد و آنرا انتخاب نماید .

پسرك جوان حفاظت دكان را به عهده زن زشتروئی كه در آن لحظه يك بخاری گران قیمت و يك شاهكار بر ناردو پالیسی را تمیز میکرد سپرد و به جوان ناشناس رونمود و بالحن مطمئنی گفت :

— به بینید آقا! به بینید! ... در این طبقه عتیقه جات متعارف را جاداده ایم اما در طبقه فوقانی چندین مومیائی خوشگل مصری

و كوزه های سفالین منقش عتیقه و آبنوس های منبت را كه اخیراً برای ما فرستاده اند و بی نهایت زیبا و گرانبها هستند موجود است .

سخنان بازاری و چرب زبانی پسرك جوان كه بوضوح ابلهانه پشت سر هم ردیف میکرد و بگوش او میرسید همان اثر را داشت كه يك انسان نابغه در برابر اشخاص كوته فكر قرار گیرد و سخنان طعنه آمیز و ستیزه خواهانه آنها را بشنود ولی مرد جوان تصمیم داشت صلیب را تا با آخر پدوش خود بكشد و باین قصد با اشارات سرودست بجوابگویی پسرجوان می پرداخت و كماكان غوطه ور در افكار مشوش خود بود و سكوت پر اعجاب خود را حفظ میکرد او شاعر بود و در آن مكان غذای كامل برای تغذیه روح می یافت و قبل از وقت استخوانهای بیست قرن پیش را در برابر خود مشاهده میکرد در اولین نظاره كه به عتیقه فروشی افكند مناظر متضادی را میدید شاهكارهایی كه ساخته و پرداخته دست بشر بود با آثار جاودانی خدائی درهم و برهم خود نمائی میکرد . تصاح ها ، مارهای عظیم الجثه كه شكمشان از گاه پر بود و به شیشه های کلیسا لبخند میزدند بنظر میرسید كه آماده اند تا نیش خود را در قالب مجسمه ها فروبرند و از بدنه لغزان منبت کاریها بالا روند و با جهش خود از جلجرا آنها بالا روند ، گلدان سور كه تصویر ناپلئون با هنرمندی مادام ژاكوتوت<sup>۱</sup> به بدنه آن نقش بسته بود در کنار ابوالهول سزوستریس جای داشت . ابتدای دنیا با حوادث دیروز آبرزش داشت . دسته بریان پزی بالای جعبه منبت کاری كه خاصه

۱- مادام ژاكوتوت - نقاشی مشهور بسال ۱۸۵۵

MM = Jacquotot.

جادادن نان مقدس کلیسا بود قرارداداشت. شمشیر انقلاب جمهوری  
روی بوق قرون وسطی سوار شده بود. مادام دباری (۱) در پرده  
نقاشی لاتور چیره دست ستاره ای روی سرداشت و با اندام برهنه اش  
در پس لکه ابر تظاهر میکرد و نگاه شهوتناک را به دسته چپ هندی  
دوخته بود و در بحر اندیشه بود و میخواست فایده مارپیچها را که  
بدسته چپ ضمیمه بود بداند.

آلات مرگ، قهها، طبا نچه های عجیب الشکل، سلاح های  
مرموز با ادوات زندگی از قبیل ظروف غذاخوری چینی، بشقاب  
های ساکس، فتجان های با رقتن محصول چین، نمک دانه ای  
عتیقه، قوطی های قدیمی و گران قیمت نقل و بنات دوران ملوک  
الطوائفی مخلوط و بهم ریخته بود.

قایق عاج به گرده لاک پشتی سوار بود و بادبانهای سر  
افراشته بود تادر دریاها سیر کند. آگوسین امپراطور با صلابت  
دیده میشد. تصویر حکام فرانسه و داروغه های هلند با همان  
وضعی که در دوران حیات خود داشتند متکبران از بالا به اشیاء  
عتیقه مسلط بودند و نگاه سرد و بیروح را بآن مصنوعات قدیم  
می دوختند گویی ممالک دنیا چه دور وجه نزدیک نمونه ای از هنر  
ودانش خود را بآن مکان فرستاده بودند و بیک تعبیر سالن عتیقه  
فروش به مزبله دان حکمت شباهت داشت که از هر نوع زباله در  
آن جمع شده بود و چیزی از این حیث کسر نداشت. تیر و کمان  
وحشی ها و دم پائی سبز رنگ و مطلای پر پرویان حرم سراها،  
خنجرهای خمیده اعراب بدوی و بت تار تارها، مجموعه را کامل  
میکرد. کیسه توتون سالداتها و انبان نان کشیشها و پر طاوسی

که تخت سلاطین را زینت میداد انعکاساتی که از نقاط نامعلوم می آمد  
در آن محوطه بگوش میرسید و فکر متوجه وقایعی میشد که نیمه  
کاره مانده و چشم متوجه اشعه نامرئی بود که بزحمت ناپدید می شد.  
و پرده ای نازک از غبار بروی این آثار که زوایای بیشمار  
واشکال عجیب و غریب آنها جلوه بدیعی بآنها می بخشید کشیده  
شده بود.

ناشناس ابتدا نگاهی ممتد به سالن مملو از آثار تمدن،  
ادیان حکمت، شاهکار، سلسله سلاطین، عیش و عشرت، و عقل  
و جنون، افکند و آنرا شبیه به آئینه ای میکرد که رخ بیشمار  
دارا باشد و هر رخ آن دنیائی را نشان بدهد و بتاثر آن در صد در  
آمدناتمتی برگیرد و در ادامه دادن به نظاره، و تفکر، و تخیلات  
تبی نیرومند او را کلافه میکرد احاطه تب بر او بیشتر به تهی  
ماندن شکم او مربوط بود که در اندرونش غوغا بر پا کرده بود.  
مشاهده آنهم هستی ملل، و افراد که با این آثار موجودیت خود  
را اثبات میکردند رخوتی عمیق در اعصاب او باقی گذاشته بود.  
آرزویش اجابت شده بود. دنیای حقیقت را ترک میگفت و از  
نردبان دنیای خیال بالا میرفت و به کاخهای پر برکت جاذبه نزدیک  
میشد و در آنجا دنیا بصورت خطوط آتشین تغییر شکل می یافت  
بهمان وضعی که در جزیره پاتاموس از برابر سنت ژان گذشته بود.  
هزاران اشکال معذب، مهربان، موحش، تیره و تابناک از  
اصل دور و نزدیک و دسته جمعی نسل به نسل پیش می آمد.

مومیائی کفن پوش بانوارهای سیاهی که اطراف کفن بخود  
بود نماینده مصر عظیم و اسرار آمیز بود و از میان تلشن  
اشته بود و سپس نوبت به فرعونها میرسید که مردم را

به گور میفرستادند تا گوری برای خود آماده سازند . حضرت موسی و صحر او قوم بنی اسرائیل او ، دنیای عتیق و باشکوه رادر برابر خود داشت .

نیم تنه مجسمه مرمرین روی ستون خود بود و از سفیدی برقی میزد و با او در باره اساطیر شهوت پرست یونانی و ایونی گفتگو داشت .

آه! مگر ممکن میشد کسی بجای او باشد و درزمینه کلی رنگ گلدان سفالین اتروسک رقص دختر جوان و گندم گون را در برابر خدای پریان تماشا کند و سلام دلنوازانه دختر را بخدا نظاره کند و لیخند سرور زنند ؟

ملکه رومی در نگاه خود مزه تصورات شهوت انگیز را می چشاند هوسهای امپراطوری رم در فضا پر بود و اسرار گرما به ، بستر ، آرایش يك ژولی که بی صبرانه ، متفکرانه ، در انتظار عاشق خود تیبول بسر میبرد ، بر ملا می ساخت . طلسمهای با قدرت اعراب ، کله سیر و ناطرات رم آزاد را با و یاد آوری میکرد و برای او اوراق تیت لیو را ورق میزد .

مرد جوان به کتاب مشهور سرگذشت سناتورهای رم نظاره میکرد : کنسول ها ، نگهبانان قضات ، شل های حاشیه ارغوانی ، نبرد در فروم ، ملت ناراضی ، از جلوی او بارامی رژه می رفت مثل تصویرهای مه آلود رومیا .

بالاحرحه رم مسیحی بر تمام این اشکال تسلط یافته پرده ای راه آسمانها را میگشود و او مریم باکره را در میان طلائی میدید که خورشید را تحت الشعاع قرار داده و بی نوایان گوش میدهد و این حوای ظهور کرده

یا آنها میزند .

جوان به يك قطعه موزائیک دست مالید و موزائیک که از خاکستر های آتش فشان و زوواتنا درست شده بود او را باخند به ایتالای داغ و خونخوار راهنمایی میکرد : در مجالس عیش بورژیاها حاضر میشد ، در آپرو زها میدوید ، شهوترانی ایتالاینها رادرك میکرد و در نظاره به چهره سفید و چشمان سیاه و کشیده آنها بوجد در میآمد .

قمه قرون وسطی با دسته ظریف خود ولکه های رنگ روی آن شی را بخاطر او خطوط میداد که شمیر شوهر به ماجرای شانه های خاتمه داده بود و لکه های رنگ قمه بنظر او قطرات خون بود .

هندوستان و آهنگران در قالب بتی که کلاه زنگوله دارو نوك تیز بر سر و جامه ابریشمین و مطلا بتن کرده بود تعبدید حیات داده .

در کنار سفاس زاپن يك قطعه حصیر را بزیبائی رقاصه ای که در آن غلطیده بود میدید که هنوز بوی سندل از آن متصاعد بود . مجسمه غول آسای چین با چشمهای دردناک دهان کجی میکرد و با عضلات بهم پیچیده اش خیر از ملت خوشگذران میداد که با تماس دائمی بازیبائیها به ملالت در آمده و در صدند تا بازشیها تزویج کنند و به لذائذ آن برسند .

نمکدان بنیتوسلینی او را به دوره رنسانس . ببردو دورانی را باو نشان میداد که هنر تشویق میشد و سلاطین باشکجه دادن مردم برای خود سر گرمی فراهم میکردند و اسقف ها زنان با

اسم و رسم و بدکاره را در آغوش می گرفتند و با آنها هم خوابگی داشتند و برای نوجهای خود موعظه طهارت و تقوی می کردند . نبرد اسکندر را روی يك قطعه کاسه می نگریست و در تنگه فتیله ای بادی صحبت از قتل عام پیزار میکرد . جنگهای مذهبی با موهای بهم ریخته ، کف یرلب ، و غضنك از دوران يك كلاه خود باو نمایان بود . سپس در ساز و برگ نقره کوب و صیقلی شده میلان چهره خندان شوالیه هارا تماشا میکرد و چشمان يك قهرمان پالادینی را زیر آفتاب گردان كلاه خود درمی یافت .

و این اقبانوس اثاث ، اختراعات ، سلیقه ها ، شاهکارها ، تباهی ها برای او طومار فنا ناپذیرش را در برداشت . الموان ، اشکال و اندیشه ها حیات ثانوی می یافتند . شاعر ناچار بود طراحی نقاش بزرگ را که در صحنه نقش عظیم خود حوادث بی شمار حیات بشری را با اهانیت زیر و رو کرده بود پایان بخشد .

جوان پس از تمتع دنیا و پس از سیر در کشورها ، قرون ، و اعصار ، به قالب اصلی خود بازمی گشت و بخود می اندیشید و از تشریح بیشتر دست کشیده و آنرا برای خود بار سنگینی می پنداشت . در آنجا کودکی از موم که از کارگاه رویش پیکر گرفته بود بخواب آرام می فرورفته بود این موجود زیبا خاطرات شیرین کودکی را در او زنده میکرد .

برده ای که دختر جوان جزیره تائیتی و منظره سحر انگیز او را با پارچه ای که بدور کمر پیچیده بود می نگریست . تجسمات سوزان و چشم انداز ساده طبیعت را آشکار میکرد و در غضت عریان گشته پاکدامن ، واقعی را می یافت ، لذا نذ تن پروری که در نهاد

انسانی است ، سر نوشت آرام را در کنار چشمه خنك و رویا انگیز مشاهده میکرد و غذای ساده و لذیذ را زیر درخت موز در دسترس خود داشت و در این حال نیازی به کشت و زرع نمی دید .

ناگهان مبدل به دزد دریائی میشد و در الموان گوناگون هزاران صدف که با شیارهای خود بوی گیاهان ساحلی و معجم - کننده طوفانهای آنلا تیک بود به قالب خیال انگیز شاعرانه ای که در دل لارا بود در می آمد .

اندکی دور از آنجا میناتورهای ظریف و کتابهای دعا و مذهب بارنگهای لاجوردی و طلایی خود خاطره طوفانها آرا از یاد او میبرد و به افکار آرام فر و میرفت و یار دیگر با دانش و مطالبه خو میگرفت و آرزوی زندگی رهبان هائی را در دل می پرورید که فارغ از غم بی خبر از شادبها در کنج حجره ها استراحت میکردند و از پنجره بالای برف به مزارع بیشه ها و تا کستان دین نظاره میداشتند . و در مقابل پرده تنیه نیم تنه سر بازی را بدوش میکشید و یاد در فکر تیره روزی يك رنجبر غوطه میخورد و مایل بود شب كلاه چرك و دود زده قلاماند ها را در سرداشته باشد و با فکر نوشیدن آبچو و سرمست میشد . با آنها سر گرم بازی گنجه بود و به زن فر به و اشتها انگیز دهقانی لبخند میزد . در مقابل تابلوی هیریس با تماشای دانه های برف از سرما بخود می لرزید و بانگریستن به صحنه نبرد سالواتور روزا خویشتن را اسیر سرخ پوست ایلینو می دید که با گریك پوست کله اش را می کند و در برابر کاسه گرد گرفته سه تار ، عقل و هوش از دست میداد سه تار را به خانم قصر نشین تقدیم میکرد و آواز دلنشین اش را در دل جای میداد و شب هنگام در کنار بخاری

کوتیک و در سایه روشنی آن عشق خود را به آن زن اعلام میکرد و نگاه رضایت آمیز زن قصر نشین را احساس می نمود .

در تمام خوشی ها شرکت میکرد و به تمام دردها آشنا بود و با گشاده روئی تمام دنیای خود و احساس اش را تسلیم این طبیعت کاذب و بی روح می ساخت و صدای پایش را در تصور صداهائی که از مسافت دور دست بر میخواست به اشتباه میگرفت همانطور که همیشه پاریس در بر جای نتردام می پیچید .

در حالی که از نردبان داخلی که به تالارهای طبقه اول راه داشت بالا میرفت سپرها و سلاحهای جنگی ، دو لایچه های منبت تصویرهای چوبی که بدیوار نصب شده بود توجهش را جلب میکرد اشیاء منبرک کلیسارامی دید روی هر پلکان جا گرفته و او که این اشکال عجیب و غریب را بدنبال خود داشت به تفکرات لذت بخش غوطه ور بود و مثل آن اشیاء در مرز حیات و ممات بسر میبرد و هنگامیکه به تالارهای جدید رسیده بود خورشید رنگ و رو می باخت و بنظر می آمد که وجود آفتاب برای آن همه ثروت و طلا و نقره ای که در آنجا نباشته شده بود مضر تر نبود .

عجیب ترین هوسرانیهای هوسرانان که پس از تمتع و تصاحب میلیونها ثروت عاقبت در گورهای ویران شده مردند در این بازار بزرگی که جنون های بشر را با طرز خاصی جلوه گر می ساخت نمودار بود قلمدانی که در عصر خود صد هزار فرانک قیمت داشت با صد دینار خریداری شده و در کنار قفل رمزی که در زمان خود ارزش خراج مملکتی را داشت دیده میشود . در آنجا انسان با بوق و کمر ناذلت خود را آشکار می ساخت و حقه ارت پس بزرگ اش را با

افتخار ظاهر میکرد . میز آبنوس الهه واقعی هنر که از روی نقاشی ژان گوژون کنده کاری بود و چند سال وقت هنرمندی برای تکمیل آن صرف شده بود شاید به بهای چوب سفید معامله شده بود . صندوقچه های گران قیمت اثاثیه ای که گوئی با دست پریان بوجود آمده بود بوضع تحقیر آمیزی در آنجا دیده میشد . جوان ناشناس در حالی که به اطاق مجاور آپارتمان هائی که نقش و نگار زرین و گچ کاری بدیع آن مربوط به هنرمندان قرن اخیر بود نزدیک میشد فریادی بر کشید و گفت :

- در اینجا میلیونها ثروت را جاداده اید !

پس رک چهره گوشه تالودر پاسخ او گفت :

- بگوئید میلیاردها ثروت . ولی بهتر است به طبقه سوم

بالا برویم تا به میزان ثروت اینجا واقف شوید !

ناشناس بدنبال راهنما بر راه افتاد و به چهارمین تالار داخل گشت و در آنجا از مقابل چشمان خسته او تابلوهای بیشمار یکی پس از دیگری میگذشت ، تابلوهای نقاشی **گارپوش** ، مجسمه بی نظیر **میکل آنژ** ، دور نماهای دلربای **کلود لورن** پرده ای از **ژاردانو** که شبیه به نوشته های استرن بود ، تابلوهای رامبراند ، موریلو ، و لاسکر ، بازمینه تاریک و رنگارنگ مانند اشعار لرد بایرون ، و سپس رحل های عتیقه ، جامهای عقیق ، دریمانی ، .... و بالاخره باید گفت که تجمع این آثار انگیزه چندش آوری نسبت به خلاقان آن در انسان بوجود می آورد و شاهکار هائی بود که کینه را برمی انگیزد و حرارت شوق را از یاد میبرد .

وقتی در برابر مریم با کره اثر **رافائل** رسید احساس ملالت کرد . او از رافائل خسته بود و از مقابل تصویر **دگورژ** که جا داشت نگاهی بآن شود بی‌اعتنا گذشت . گلدانی از سنک سماق ممتاز که در بدنه آن تمام خدایان رومی با هوسهای عریان آنها کنده کاری بود و بالاترین لذائذ کورین‌ها را جلوه گرمی ساخت لبخندی بزحمت بر چهره او راه داده بود .

جوان زیر بار بقایای پنجاه قرن معحوشه عرق مرگ بر پیشانی‌اش نشسته بود و از آنهمه افکار انسانی رنجور میشد، و جلال و هنر عذابش می‌داد آن افکار و آن همه جلال در قالب این اشکال دوباره زنده میشد و مانند بچه گولهایی بنظر او می‌آمدند که زیر پاهای او با افسون جادویی جدال پایان ناپذیری رابه او تحمیل میکردند همانطور که در شب می‌مناصر هر مخلوقی را زائیده جوهر آن میدانند آیا روح انسانی در تمرکز دادن سریع کلیه لذات ، و تمرکز ساختن نیروها ، با افکار ، سم خطرناکی را تهیه نمیکند؟ چه بسیار مردم که در اثر انفجار ناگهانی یک قسمت از اکسیر قوای ممیزه خود را که در نهاد آنها وجود داشته از دست میدهند و معدوم می‌شوند .

هنگامیکه به آخرین تالار مملو از اعجاب ، کوشش های بشری رسید از میان آنهمه ثروت ها با انگشت به صندوق مربع بزرگ چوب آکاژو که با زنجیر نقره بهمیخ آویزان بود اشاره کرد و پرسید :

- درون این جعبه چیست ؟

- پسرک چاق بالحن طنز آمیز گفت :

- کلید این صندوق نزد آقا است ! چنانچه میل تماشا می‌کنی این تصویر را داشته باشید با کمال میل حاضر می‌شوم و آقا را خبر دهم .

جوان ناشناس گفت :

- چطور برای خبر کردن آقا به جسارت متوسل می‌شوید؟ مگر آقای شما در شمار شاهزادگان می‌باشد ؟

پسرک در جواب گفت :

- من از این موضوع بی‌اطلاع می‌باشم .

ویک لحظه نگاه متحیر آنها با هم ردوبدل شد و سکوت ناشناس برضا تلقی گردید پسرک او را تنها گذاشت .

آیا هنگامیکه آثار گویمه زمین شناس را مطالعه میکنید خود را در صحنه بیکران زمان و مکان پرتاب کرده‌اید؟ و پراهنمایی نبوغ او بروی پرتگاه نامحدود گذشته پرواز نموده‌اید؟ و در آنجا دست نامرئی و جان بخشی‌شمارا محافظت کرده است ؟

وقتی که درون سنگها و طبقات خاک زیر مونا ترتر و یا در سنگستان جبال اورال فوسیل‌های حیواناتی که به دوره تمدن قبل از طوفان نوح مربوط می‌شود و تفکر به میلیاردها سال و میلیونها انسان که حافظه ضعیف بشر و مشیت خدا پرده فراموشی بآن کشیده است و خاکستر این موجودات در روی زمین ماهمین دوو جب خاک است که برای ما گل می‌رویانند و بمانان میدهد روح آدمی را بو حشت دچار میکند . پی برده‌اید ؟ آیا گویمه بزرگترین شاعر قرن ما نیست؟ لرد با یرون با پرورش دادن کلمات روح ما را به هیجان در می‌آورد اما طبیعی دان فنا ناپذیر ما با استخوانهای پوسیده با ایجاد

دنیاها موفق گردیده و همانطور که گاد هوس باندندان به ایجاد شهرها پرداخته او با تکه‌های ذغال سنگ توانست هزاران جنگل را با حیوانات وحشی اسکان دهد و از پای ماهوت به حیات موجودات غول‌پیکر پی ببرد. این اشکال سر بر میدارند قالب غول‌پیکر را بخود میگیرند و در مناطقی که مناسب با هیاکل عظیم الجثه آنها است سکونت میکنند. گویه (۱) شاعری است که با ارقام سروکار دارد و در حالیکه صفری را در کنار عدد هفت قرار میدهد عظمت خود را نمایان می‌سازد و بدون اینکه کلمات شعبده‌آمیز و قلابی را بکار برد نیستی را از خواب بیدار میکند. درون يك قطعه سنگ گچی کاوش میکند و علامتی را در آن درمی‌یابد و بشما فریاد میزند که «به بینید!» و غفلتاً مررها حالت حیوانیت بخود گرفته و مرده زنده می‌شود و دنیا به عقب می‌چرخد! بعد از حکمفرمایی موجودات غول‌پیکر و پس از دوره ماهی‌ها و نرم‌تنان تازه نوبت به نژاد بشر میرسد که محصول ناقص نوع بزرگتری بوده و شاید به اراده خلاق جهان باین حال درآمده است و چون نگاه حیات بخش خلاق عالم به گذشته معطوف شود همین انسانهای ذلیل زائیده زمان گذشته به حرارتی که آن نگاه به آنها می‌بخشد از ظلمات عبور میکنند و مناجات پایان ناپذیر را همراه خود داشته و به قالبی که در جهان گذشته داشتند درمی‌آیند Avocabyps retrograde.

(۱) Cuvier - طبیعی دان عظیم فرانسوی و تشریح کننده

دوره فوسیل‌ها .

۲۳ اوت ۱۷۶۹ بدنیا آمد و در ۱۳ ماهه ۱۸۳۲ چشم از

جهان پوشید .

برابر این معادبرای ما همین کره ناچیز که مثل سایر کرات در لایتناهی بگردش بی‌انتهای خود ادامه میدهد بمنظور تمتع مامقدر شده است .

و در این لایتناهی بی‌نام که ما آنرا زمان نام گذاشته‌ایم فقط يك دقیقه حیات نصیب گذشته و هنگامیکه در قایسه آن با ابدیت تعمق کنیم بی‌اختیار به رفت در می‌آئیم و از خودمان که زیر بار جهان‌های فنا شده له می‌شویم می‌پرسیم که در اینصورت افتخارات ما، کینه توزیهای ما، عشق‌های ما، چه فایده‌ای در بر خواهد داشت؟ و برای اینکه در آینده به ذره نامحسوس تبدیل خواهیم شد، زحمت زنده ماندن را باید قبول کرد؟ ما که از زمان حاضر قطع علاقه کنیم میمیریم تا لحظه‌ایکه مستخدم ما بیاید و بما خبر کند؛ و خانم کنش، در جواب گفت که در انتظار آقا بسر میبرند .»

همانطور که يك فیلسوف موجودات ناشناخته را با نظر علمی خود درك میکند و به رخوت درمی‌آید ناشناس نیز با مناظر حیرت آوری که در برابر چشم داشت دچار ضعف گشت و بیش از پیش در آرزوی مرگ بسر میبرد و روی صندلی عاج سناتور رومی افتاد و توجهش را به سراسر آن دورنمای گذشته و عجیب معطوف داشت. تا بلوها روشن میشدند و چهره‌های مریم با کره‌ها و تبسم داشت و مجسمه‌ها رنگ حیات مشکوکی را بخود می‌گرفتند و در تاریکی بمددتب دردناکی که مغز او را گرفته بود این شاهکارها بحرکت درآمده و در برابر او می‌چرخیدند و از هر سناسی دهان کجی باو تبار میشد و پرده نشینان نقاشان پلک‌ها را برهم می‌نهادند تا طراوتی بدیدگان بخشند و هر يك از این اشکال بلرزه درآمده و جست و

خیز میگرد و از چهار چوب خود آرامی و وقار جدا میشد و بر حسب اخلاق و اوصاف هنگام ترك گفتن چهار چوب ملاحظه بخرج میداد و باوقاحت بکار می بست و نمایشنامه دکتر فاوست را در صحنه بروگن مجسم می ساخت ولی این ساخته های خیال که اندام بچه ها را بخود گرفته بودند و ناشی از خستگی و تحلیل و آبی بصری و یا بوالهوسی غروب آفتاب بود، نمیتوانستند جوان ناشناس را متوحش سازند. وحشت های حیات قدرت نداشت در روح کسی که با وحشت های مرك آشنا شده، اعمال نفوذ کند و برعکس با تمهید تمسخر آمیز روپوش حیرت آور معنویات را روی افکاری که دلبستگی او را به ادامه حیات ارتباط میداد می پوشاند.

سکوتی چنان عمیق در اطراف او بود که او را در رویاهای شیرین فرو میبرد و کیفیت آن درجه بدرجه با تنزل نور و پیدایش تاریکی روپسای میبرد. آخرین اشعه خورشید و هنگام ترك گفتن آسمان رنگ سرخ خود را یکبار دیگر تارخاک نشینان میکرد و در کماکش نبرد باشب بود. جوان سر بالا گرفت و متوجه اسکلتی شد که بسختی دیده میشد و جمجمه اش را بچپ و راست حرکت میداد مثل اینکه باو بگوید هنوز مرده ها حاضر به پذیرفتن تو نشده اند! و چون دست بیبشانی برد تا خواب را از خود دور کند ناشناس نسیم یاد خنکی را که معلوم نبود چه چیز نرمی را در معبر خود به گونه های او نوازش میداد احساس کرد و بر خود لرزید. شیشه ها بهم خورد و صدای خشکی داد و او فکر کرد که این نوازش سرد و اسرار آمیز از گوری برخاسته است و خفاشها در اینکار دست

دارند و پرتو میهم يك لحظه با فرصت داده بود تا به غروب آفتاب اشیاهی که اطراف او را احاطه کرده بودند بنگردد، و سپس در میان پرده تاریکی سراپای طبیعت مرده محوشده بود.

شب و ساعت مرك ناگهانی فرارسیده بود و از این به بعد مدت زمانی سپری شد که در آن احساس وجود خود را پادنیای خاکی از دست داده بود چه از این حیث که ناشناس در رویای ژرفی کفن پیچ شده بود و چه از جهت تمایل به خواب که در نتیجه خستگی و وجود افکار بیشمار که قلب او را پاره پاره میگرد و با روی داده بود. ناگهان تصور کرد صدای وحشتناکی او را صدا میکند و او از جای جهید. مثل اینکه مادر بجهوحه خواب خود را در پر تگاهی عمیق سرنگون به بینم و بدست و پا زدن در آئیم. نور خیره کننده ای باو می تابید و او چشم بهم بر بست و در میان ظلمت متوجه گره سرخ رنگی بود که در مرکز آن پیر مرد لاغر اندام ایستاده بود و پرتو چراغی را بسمت او گرفته بود. جولن به آمدن او پی نبرده بود، صدای او را نشنیده بود، و حرکت او را متوجه نشده بود.

پیر مرد بطرز شنبه آمیزی خود را با نشان میداد، چنانچه يك آدم بی باک نیز در عالم خواب مواجه با آن منظره میشد بدون شبهه بر خود می لرزید و مثل این بود که او از گورستان مجاور با نجا آمده است. برق نگاه جوانی در چشم این شبح بطرز عجیبی ساطع بود و مانع میشد تا جوان ناشناس تصور واقعه مافوق الطبیعه را بکند و با اینحال در فاصله کوتاهی که بین رویا و حقیقت او بود ناشناس در شبهه فیلسوفانه ای که در کلمات با آن اشاره میکند قرار گرفته بود و علی رغم خود و همی عظیم بر او مسلط بود که اسرار آن



بعلت نخوت و یا عدم فهم ماهنوز بر ما نامفهوم مانده است .

۱- موهای خاکستری اش دسته دسته از دو طرف پیشانی اش نمودار بود در نظر بیاورید پیرمرد لاغر اندام و کوچک جثه ای را که جامه مخمل سیاه رنگ بتن داشته و دور کمرش ریسمان ضخیم ابریشمی باشد شبکلاه مخملی سیاه روی سر و پیشانی او قالب گرفته بود و موهای خاکستری اش دسته دسته از دو طرف پیشانی اش پنهان بود جامه اش مثل کفنی گشاد بدن پیرمرد را حفاظت میکرد و جز سیمای باریک و رنگ پریده او چیزی را ماکشوف نمی ساخت . دیدن بازوی استخوانی او حالت چوبخستی را نشان میداد که از آن پارچه آویخته باشند و پیرمرد این باره ورا بالا گرفته بود تا تمامی نور چراغ به جوان بتابد و لسی خودش دیده نمیشد آنوقت تصور میرفت که این چهره در هوامعلق است . ریش خاکستری و باریکی چهره این موجود عجیب را پوشانده و او را شبیه به یهودائی میکرد که نقاشها برای نقاشی تصویر حضرت موسی از آن مدل میگيرند .

لبهای این مرد بقدری بیرنگ و قبطانی بود که وقت فراوانی لازم میآمد تا بتوان خطی را که محوطه دهان او بود در صورت سفیدش تشخیص داد . پیشانی عریض و پراز چین و چروک گونه های پریده و فرو رفته باخسونت ثابتی که در چشمهای ریز و سیز رنگ همراه با پلک ها و ابروهای بدون سوی او بود تصویر صراف طلارا که ژرارد او کشیده بود در ذهن جوان ناشناس مجسم میکرد که از درون قاب خارج گشته است . کنجکاوای ظریفانه ای که در خطوط کج و موج چین ها و چروک شقیقه های او احساس میشد دانش عمیق

پیرمرد را به امور دنیا جلوه گر میساخت . امکان نداشت احدی بتواند این مرد را که از نعمت وقوف به افکار و قلوب مردم خویشتن دار برخوردار بود فریب دهد صفات و اخلاقیات کلیه ملل و عقول آنها در قیافه سردویی تفاوت او خلاصه میشد بهما نظور که محصولات دنیوی در مغازه های غبار آلود او جمع شده بود و شما در این چهره به الطاف خداوندی که همه را می بیند و یا نیروی خود خواهانه يك انسانی را که همه چیز را دیده است پی میبرند . یک نفر نقاش با دو قلم مو و باد و حرکتی که به قلم موها میداد می توانست از این سیما دو تصویر نقاشی کند . تصویر پدر جاودانی و یا ماسک خبیث *Mephistophéles* را ترسیم کند . در پیشانی او قدرت فوق العاده و روی لبهایش آثار تبسم هولناکی هویدا بود بنظر میرسید که اینمرد و خورد کردن کلیه مشقات بشری توانسته است ، لذات دنیوی را بکشد . جوان نامزد مرگ جاتصور باینکه آن نابغه پر در جهانی که ناشناس با جهان ما بود زندگی میکند و در آنجا تنها و بدون تمتع بیرون از لذات بسر میبرد و توانسته است به تمنیات خود لگام بزند و بدون احساس درد باشد زیرا او از وجود لذائذ بی خبر بود ، بر خود لرزید . پیرمرد چون ستاره ای در میان ابری نورانی بی حرکت و ثابت ایستاده بود و چشمهای سبز او که معلوم نبود آرامش مزورانه آن از چه منبعی الهام میگرفت و مثل این بود که دنیای منوی را روشن میکرد هم چنانکه چراغ اوتالار اسرار آمیز را روشنائی می بخشید .

هنگامیکه ناشناس چشم باز کرد این منظره را که گفته شد در بر برخوردار یافت و در آن لحظات بهت آور چون اطفالی بود که گوش به داستانهای افسانه ای دایه بدهند و بان باور کنند و این

حالت چون پرده ای بود که روی ادراکات و اندیشه های او کشیده شده بود و مر بوط به رخوت اعصاب تحریک شده او و به درام خشونت باری بود که صحنه های آن نشئه ای را که در یک بست تریاک وجود دارد به او می چشاند و این رؤیای در پاریس و در ساحل ولتر، در قرن نوزدهم و در عصر و مکانی که شبیده قابل قبول نبود و در مجاورت مکانی که خدای بی ایمان فرانسه نابود شده بود بوقوع می پیوست. ناشناس که مرید **گمی لوساک و آراگو**، و متنفر از تمام تردستی هائی که استادان فن انجام میدهند بود این افسونهای شاعرانه را که اغلب برای فرار از ناامیدی های واقعی به آن متوسل می شویم و مثل اینکه بخواهیم قدرت الهی را برانگیزیم قبول نداشت. بنا بر این ناشناس هنگامیکه در برابر این روشنائی و پیر مرد قرار گرفت بلا اراده بر خود لرزید و به استیلای نیروی وصف ناپذیر شکر فی مضطرب میشد و این اضطراب را ما هم در برابر ناپولئون، و یا در مقابل مردان بزرگ ناپغه و معروف از خود نشان داده ایم.

پیر مرد با صدائی که چون فولاد تنگ و نیز بود همراه با تواضع

باو گفت

— گویا شما میل دارید تصویر عیسی مسیح را که رافائل

آنرا ترسیم کرده است به بینید؟

و چراغ را پنحوی که بر تو آن بکلی به جعبه قهوه ای رنگ

بتابد بالای ستون شکسته ای گذاشت.

جوان با استماع نام عیسی مسیح و رافائل حرکتی عجیبانه

کرد و پیر مرد که انتظار همین رفتار را از جوان داشت قهقهه از

بکار انداخت. ناگهان بدنه آکاژو در شکاف جعبه لرزید و بدون

صدا افتاد و پرده را در مقابل تحسین ناشناس قرارداد. ناشناس

وقتی به آن منظره فنا ناپذیر نگریست یکباره آنچه عجایب در منازعه دیده بود از یاد برد، و خواب از چشمش پریده بود، و بار دیگر یک موجود بشری میشد که پیر مرد را موجودی با گوشت و پوست و سالم در برابر خود می یافت و او را جز و اشباح نمیدانست و به دنیای واقعی در می آمد. چهره سر ایا محبت و پراز آثار لطف جاویدانی او سبب شد تا خیلی زود تحت تأثیر آن قرار گیرد. عطری که از آسمان نازل میشد، در دل او اثر میکرد و عذابهای دوزخی که تا مغز استخوان او را می سوزانید بر طرف میکرد. سر ناجی بشر به روی پرده ای که زمینه تاریک داشت مانند این بود که این سر از درون ظلمات به جلوه گیری میپردازد و هاله نورانی گرد چهره او به اطراف نور میداد. از زیر پشانی و در وای بدنش نور ایمان و احلاص متصاعد میگشت. لبان یا قوتی رنگ، شرح حیات را به گوش میرسانید، و بیننده منتظر میماند تا طنین کلمات مقدسه را در هوا درک کند و از آن انتظار استماع آیات ربانی را در سکوت میداشت: او به آینده گوش میداد، و مدار آینده را در تعلیمات گذشته می یافت. درون چشمهای ساکت و آرام او انجیل خوانده میشد و این چشمها پناهگاه دل های آشفته بود، و بالاخره آئین کاتولیک در تبسم پراز صفا و باشکوه آن هویدا بود و مضمون این فرمان را داشت: «**به همدیگر محبت کنید!**».

دیدن این پرده هر بیننده را به نیایش و امید داشت، سفارش میکرد که همواره عفو را پیشه خود سازند، نخوت را خاموش میساخت و تقواهای خفته را بیدار میکرد. رافائل در این پرده اعجاز بخارج داده بود و هر بیننده را به طرب در می آورد و شمارا به لذات دلپذیر خاطرات سوق میداد. الحق رافائل آنچه استعداد داشت، در

این پرده ظاهر ساخته بود بطوریکه هر نظاره کننده وجود نقاشی را که پرده را ترسیم کرده بود از یاد میبرد و هر لحظه بنظر میآمد که این تصویر در مسافتات دور دست و در میان لکه ابر به حرکت در میآید .

عقیقه فروش خون سردانه گفت :

- این پرده را به قیمت طلا بدست آورده ام .

ناشناس از تخیلات عمیق و آخرین اندیشه ای که او را به سر نوشت شوم خود عودت، میداد خارج میشد و واپسین امیدی را هم که بآن دلبسته بود در او زایل میگشت فریاد برکشید .  
- بسیار خوب . باید آماده مرگ شوم !

پیرمرد در حالیکه هر دو دست ناشناس را میان پنجه هافشار میداد و هر دو دست او را در یک دست خود مانند گیره ای نگاه داشته بود ، در جواب گفت .

- آه . آه ! حق بجانب من بود که از تو بدگمان شده بودم .  
ناشناس در برابر این بدگمانی تبسم حزن انگیزی نمود و با صدای ملایمی گفت :

- اوه ! آقا بهیچوجه هراس نداشته باشید .

موضوع مربوط بخودم است و به حیات شما مربوط نیست .  
و پس ازنگاهی که به پیرمرد مضطرب افکند افزود

- برای چه به ساده لوحی خود اعتراف نکنم ؟ من اینجا آمده ام تا ثروت شما را تماشا کنم و در انتظار باشم که شب فرارسد و بتوانم بدون برپاشدن اقتضاح ، خودم را غرق کنم . آیا یک مرد عالم و شاعر حق ندارد به آخرین تمناهایش پاسخ مثبت بدهد .

پیرمرد بدگمان ، دیده تیزبین را در حالیکه به سخنان

ناشناس گوش میکرد به چهره محزون مشتری قلبی دوخته بود و لحن دردناک و شاید علائمی که در خطوط پیرنگ چهره ناشناس مشاهده میکرد به سر نوشت شوم حریفان قماربازی که آنها را بلرزه در آورده بود پی برد و بزودی اطمینانی پیدا کرد و دستهای جوان را آزاد ساخت ، و با اینحال با سوء ظنی که نتیجه تجربیات طولانی یکصدساله اش بود باز او را به آرامی به قفسه ای نزدیک کرد ، گوئی آماده میشد تا تکیه بآن زند و دشنه ای را از آن برداشت و گفت :

- آیامدت سه سال در خزانه داری دولت بدون حقوق کار

کرده اید ؟

ناشناس در حالیکه با علامت سر مطلب را انکار میکرد تبسمی بر لب داشت .

- پدرتان از اینکه شما بدنيا آمده اید ، ملامت های ناروا بشما میکنند ؟ یا اینکه شرافت خود را لکه دار کرده اید ؟

- اگر قصد لکه دار کردن شرافتم را داشتم به حیات خود ادامه می دادم .

- بلکه در سیرک شما را هو کرده اند ؟ یا اینکه تصنیف

می سازید تا بتوانید هزینه مراسم تشییع معشوقه تان را بپردازید ؟  
نکنند شما بیمار طلا باشید ؟ و یا اینکه قصد دارید غم و اندوه را از تاج و تخت بزر آرید ؟ بالاخره کدام خطارا مرتکب شده اید که خود را به مرگ تسلیم میکنید ؟

- در این دلایل عامیانه ، به علت مرگ من واقف نخواهید شد ، این دلایل دامنگیر اغلب خود کشی ها است و یا اینکه ذکر عذایهای

باور نکردنی من به بیان در نمی گنجد ولی پرده از آن بر میدارم  
و شما میگویم که به عمیق ترین ، پست ترین و کشنده ترین نکبت ها  
دچار شده ام .

و سپس بالحنی که نخوت سببا نه آن با گفتار قبلی او مطابقت  
نمیکرد افزود .

- من تمنای گدائی نمی کنم ، حمایت کسی را طالب نیستم ،  
و نیازی به دلجوئی ندارم .

- اه ! اه !

این دو حرف که بجای هر گونه جواب از پیرمرد شنیده  
شد شبیه به صدائی بود که از جفجفه بر خیزد و سپس دنبال حرف را  
ادامه داد :

- بدون اینکه از شما توقع زاری و التماس داشته باشم ،  
بی آنکه میل داشته باشم شمارا شرمند کنم ، و بدون آنکه بخواهم  
يك سا نتم پول فرانسه ، يك پاره سکه مشرق زمین ، يك تارین  
سیسیل ، يك هلر آلمانی ، يك كوپك روسی ، يك فارتنيك اكوس ،  
شما بدهم یا يك سکه یونانی قدیم ، و یا يك پیاستر جدید و یا  
هدیه ای از طلا ، نقره ، سکه مسین ، سند ، اسکناس ، شما تقدیم  
کنم ، در صدد برآمده ام تا شمارا بقدری ثروتمند ، و با قدرت نمایم  
و بقدری شما اهمیت بخشم که هر گز شاه مشروطه آنقدر عظمت  
و قدرت را نداشته باشد .

جوان تصور کرد که پیرمرد بحالت اطفال درآمده است ،  
و بدون اینکه جرأت جواب داشته باشد به رخوت درآمده بود .  
عتیقه فروش ناگهان چراغ را برداشته و نور آنرا بدیوار  
روبروی تصویر گرفته و باو گفت :

- به عقب برگردید .

و سپس افزود :

- و به این چرم ساغری نگاه کنید .

جوان به تندی از جای برخاست و با مشاهده يك قطعه چرم که  
به دیوار بالای سراو نصب شده بود در حیرت فرورفت .

مساحت چرم ، از يك قطعه پوست روباه تجاوز نمی کرد ،  
و در اولین نگاه به موضوع باور نکردنی پی میبرد . زیرا از این  
پوست انوار درخشانی چون نور ستاره دنباله دار به محوطه ظلما نی  
عتیقه فروشی می تابید . جوان سخت باور در حالیکه کلمه تمسخر  
آمیزی را در ذهن خود می سرود ، به طلسمی که قرار بود او را از  
بدبختی محافظت کند نزدیک شد و باهیجانی که بآن عادت کرده  
بود سرخم کرد تا از هر طرف به چرم نگاه کند و به علت پرتوافکنی  
چرم آگاه شود . دانه های سیاه چرم با مهارت صیقلی شده و با دقت  
جلا گرفته ، و شباهت واضح و در نهایت تمیزی و شبیه به رخ های  
يك لعل بود . و نقاط ناهموار این چرم مشرق زمین ، مبدل به  
کانون های کوچکی از آتش بود که نور از آن بر میخاست . جوان ،  
پرتوافکنی نور را به پیرمرد نشان میداد و پیرمرد بجای هر گونه  
جواب تبسمی مزورانه بر لب داشت . تبسم پیرمرد به جوان ،  
تصوری رازآه میداد که اودستخوش فریب عمل حقه بازانه شده  
است ، و نمی خواست معمای بیشتری را با خود بگورید ، و مانند  
طفلی که شتاب داشته باشد به اسرار اسباب بازی تازه خود آشنا  
شود ، او نیز با عجله پوست را برگردانده بود و فریاد بر می کشید .  
- آه ! آه ! این نقش مهری است که مشرق زمینها آنرا

خاتم سلیمان مینامند .

عتیقه فروش دوسه بار هوارا به منخرین خود بالا کشیده بود  
و این امر بهتر از هر گونه سخنوری معنی و مفهوم افکار گوناگون  
را در برداشت و پرسید .

- پس شما بآن آشنائی دارید ؟

جوان متوجه خنده درونی و استهزا آمیز پیر مرد بود و در نجیده  
خاطر فریاد زد :

- انسان هر قدر که ساده لوح باشد ، باین اوهام اعتقاد  
نخواهد داشت .

وافرود

- مگر نمیدانید که خرافات مشرق زمین ، به این نشان  
جنبه سوفیانه داده و تعاریف کاذبانه را به قدرت افسانه‌ای این  
نشان نسبت داده‌اند ؟ اگر درباره ابوالهول و شیرهای بالدار که  
اقلاد تاریخ اساطیر اولیه مورد قبول است ، بحث کنم کمتر از  
بحث کردن درباره این نشان به بلاهت خود اعتراف کرده‌ام .

پیر مرد ادامه داد .

- حال که شما يك نفر مستشرق می‌باشید بطور حتم می‌توانید

این فرمان را بخوانید ؟

و چراغ را به طلسم نزدیک برد جوان ، طلسم را از پشت گرفته  
بود ، و عتیقه فروش خطوطی را که در نسج پوست اعجاز آمیز  
ثبت بود ، با و نشان میداد . نقش خطوط طوری بود که گوئی بوسیله  
حیوانی که این پوست متعلق بآن بود بوجود آمده

ناشناس فریاد بر کشید

- اقرار میکنم ، که به طرز ترصیع این حروف که عمیقانه  
به روی پوست گورخر حك شده است نادان می‌باشم .  
و در حالیکه با چابکی به میزی که پر از اشیاء عجیب بود ،  
بر میگشت یا چشم دنبال یافتن چیزی بود .

پیر مرد پرسید

- چه میخواهید ؟

- آلتی برای بریدن این پوست لازم دارم ، تا معلوم شود که  
خطوط آن ترصیع گشته و یا در پوست نقش شده .

عتیقه فروش ، دشنه اش را بسمت او پیش برد ، نا شناس آنرا  
گرفت ، و کوشش میکرد تا پوست را از ناحیه‌ای که خطوط در آن  
ثبت بود بردارد ، و هنگامیکه قشر نازکی را از روی پوست برداشت  
کلمات بطور واضح و مطابق آنچه که در سطح پوست ثبت بود ، نمایان  
میشد و جوان را يك لحظه در این تصور میبرد که قشر روی پوست  
را جدا نساخته است .

و در حالیکه مضطربانه به فرامین مشرق زمین مینگریست ،  
گفت :

- اسراری در صنایع مشرق زمین وجود دارد که درك آن  
منحصراً بخود آنها است .

عتیقه فروش در جواب گفت :

- بلی و بهتر است که آنرا به انسانها نسبت دهیم ، تا  
به خدا !

و کلمات اسرار آمیز اینطور بود :

چرم ساغری

لوملکتنی ملکمت آلکل

ولکن عمرک ملکی

وارادالله هکذا

اطلب و ستینال مطالبک

ولکن قسن مطالبک علی عمرک

وهی هاهنا

فیکل مرامک استسنزل ایامک

آتریدی

الله مجیبک

آمین

و معنای آن ، بزبان فرانسه درجملات زیر ذکر میشود :  
اگر تو مرا بدست آری ، هر چه در دنیا وجود دارد مال تو خواهد شد . اما اختیار حیات تو به اراده من خواهد بود .  
اراده خدا ، این چنین می باشد . بخواه و خواسته های تو اجابت می شود ولی خواسته های ترا با حیات خودت تطبیق ده .  
نکنه در همین جا است .

در مقابل هر خواهش تو گاهی در من پدید خواهد آمد ،  
مرا میخواهی ؟ دریاب . خدا اجابت خواهد کرد .

آمین!

عتیقه فروش گفت :

- آه ! چقدر زبان سانسکریت را خوب میخوانید ، شاید  
به ایران و یا به بنگاله مسافرت کرده اید ؟

جوان در حالیکه دست حیرت بر روی پوست میکشید ، و آنرا

-۵۴-

بالرک

مثل ورقه فلز سخت می یافت ، در جواب گفت .

- نه ، آقا .

عتیقه فروش پیر ، چراغ را بروی ستونی که بار اول آنرا  
برداشته بود قرار میداد و نگاه سرد و استهزا آمیزش را به جوان  
دوخته بود ، و مثل این بود که بگوید : «او فکر مردن را از  
سر خود دور کرده است .»

جوان ناشناس پرسید

- آیا این موضوع یک شوخی است ؟ آیا رمزی در

بین هست ؟

عتیقه فروش سربالا برد ، و به تندی گفت :

- نمی توانم جواب شما را بدهم ، من قدرت وحشتناک این  
طلسم را به مردانی که بیش از شما هوش و استعداد داشتند هدیه  
کردم ، و با اینکه این قدرت نامفهوم را که در سر نوشت آینده  
آنها اعمال نفوذ میکرد ، بیاد مسخره می گرفتند ، هیچکدام حاضر  
نشدند مدعی شوند که این میثاق جبری به کدام قدرت بستگی  
دارد ، منم مانند آنها فکر میکنم . منم شك کرده ام . و جلوی  
خود را گرفتم ، و ...

جوان صحبت عتیقه فروش را قطع کرد و پرسید

- شما نخواستید اقالا ، آزمایشی بکنید ؟

عتیقه فروش در جواب گفت

- آزمایش کردن ! اگر شما بالای ستون میدان و اندوم

قرار می گرفتید ، آیا برای آزمایش کردن ، خودتان را به هوا پرتاب

میکردید ؟ مگر می توان مسیر حیات را متوقف ساخت ؟

-۵۵-

آیا انسان توانسته است به زمان مرگ خود آگاه باشد؟ پیش از ورود به این تالار! شما قصد خودکشی داشتید ، و ناگهان سری ، پادرمیان گذاشته ، و شما از خودکشی منصرف می شوید . ای کودک! آیا هر روز که از عمر شما سپری شود ، معمای جالب تر از این را بشما نصیب نمیکند ؟ بمن گوش دهید ، من دربار نایب السلطنه رادیده ام . و در آن اوقات مثل شما در نکبت بسر میبرد . معاش خود را با تکدی کسب میکردم ، و با اینحال ، یکصد و دو سال عمر کرده ام ، و ملیونر شده ام . بدبختی بمن سعادت بخشید ، جهل باعث دانائی من شد . در چند کلمه برای شما از سر بزرگ حیات پرده بر میدارم . انسان با سیراب کردن دوغریزه خود ، چشمه های وجودش را خشک میکند . و می توان در دو کلمه ، به دو علت اصلی مرگ پی برد: **خواستن و توانستن** . و در انتهای این دو ، یک فورمول دیگری نیز وجود دارد که مورد استفاده عقلاست . و من خوشبختی ، و عمر طولانی خود را مدیون این فورمول می باشم . خواستن ما را می سوزاند و توانستن ما را فنا میکند . ولی **دانستن** سبب آرامش مداوم در سازمان ضعیف وجود است ، و با اینقرار ، میل ، و یا خواستن در من مرده است . و به مدد تفکر نابود شده است . جنبش ، و یا توانستن ، یا اختیار حرکات طبیعی اعضاء بدنم در آمده است . درد و کلمه ، من حیاتم را در قلبم جای نداده ام که شکسته شود ، و در اعصابم قرار نداده ام تا به سستی در آیند . بلکه آنرا در منز خود جادادم که فرسوده نشود ، و بعد از فنا شدن همه چیز ، هنوز زنده میماند . افراط کاری ، نه روح مرا و نه جسم مرا ، فرسوده نساختمه است ، و با اینحال دنیا را دیده ام . پا های من بلندترین جبال آسیا و

امریکارا پایمال کرده ، و با تمام زبانهای بشری آشنا شده ام ، و در هر رژیم ، بزنگی ادامه داده ام . به یک نفر چینی پول قرض دادم ، و جسد پدر او را بجای وثیقه گرفته ام . به قول یک عرب ایمان آوردم ، وزیر خیمه او خوابیدم ، قرار دادها را در پایتخت های اروپا امضاء کرده ام ، و بدون هراس طلاهایم را بین وحشیان گذاشتم . بالاخره من بهر چیز کامیاب شدم ، زیرا توانستم بهمه چیز بی اعتنا باشم ، و تنها جاه طلبی در من این بود ، که بتوانم به بینم . مگر دیدن همان دانستن نیست ؟ .... اوه ! ای مرد جوان ، آیا دانستن ، درک لذات نیست ؟ آیا کشف جوهر عمل و تسخیر اصل آن نیست ؟ از تصاحب ماده چه باقی میماند ؟ یک اندیشه . آنوقت قضاوت کنید به زیبایی زندگی مردی که بتواند نقش کلیه واقعیات را در فکرش جای دهد ، و منابع سعادت را به روح خود منتقل کند ، و از آن هزاران لذت اندوختنی بدون آلودگی دنیوی استخراج نماید . اندیشه ، کلید تمام خزائن است . اندیشه ، برای «خسب» شادبها می سازد بدون اینکه غم هایش را جلوه گر نماید .

بر فراز دنیا پرواز کردم ، و در آنجا ، لذات من همواره نشئه های روحانی بوده است . عیش و عشرت من ، نظاره کردن به دریاها ، به مردم ، به جنگل ها ، و کوهها ! بوده است . من همه چیز را دیده ام ، ولی با آرامی ، بدون خسته کردن خود . بهیچ چیز میل نکردم و همه را در صبر گذرانده ام ، و همانطور که در باغ خانه ام گردش میکنم به گردش جهان پرداختم ، آنچه را که مردم ، غم ، عشق ، جاه طلبی ، ناکامی ، غصه ، می نامند برای من تصوراتی

است که در تخیلات خویش آنرا جایجا میکنم و بجای اینکه آنها را احساس کنم ، به کیفیت آن می پردازم آنها را تفسیر میکنم ، و نمیگذارم حیات ، مرا به بلعد ، آنها را بنمایش در میآورم و ظاهر میکنیم . همانگونه که زمانی را با چشم دل بخوانم ، با آن تفریح میکنم . اعضای بدن را هرگز نکوفتم و بهمین جهت از سلامتی کامل برخوردارم . چون از نیروئی که در وجودم بود بیهوده شده است . سوءاستفاده نکردم ، مغز خیلی بیشتر از تجملاتی که در منازعه های من انباشته شده است ، حاوی دانشها است و در حالیکه به پیشانی می نواخت ، گفت ، در اینجا ، میلیونها ثروت واقعی جای دارد .

با نگاه هوشیارانه ای که بگذشته می افکنم ، روز هایم را بخوشی طی میکنم . تمام کشورها ، شهرها ، مناظر اقیانوس ، قیافه های زیبای تاریخی را به تجسم در میآورم ! .

حرمسرائی دارم که در تصورات خود ، از تمام زنهایی که با آنها دسترسی نداشته ام کام دل میگیرم . اغلب اوقات به نبردها ، انقلاب های شما ، اندیشه میکنم و آنها را در معرض قضاوت خود قرار میدهم . اه ! چطور ممکن است برای مقداری گوشت که با اندازه کمتر و یا بیشتر ، آب و رنگ داشته باشد ، برای اشکالی که کمتر یا زیادتر مدور باشد ، هیچانها ، تحسین های بیشتر مانده را ترجیح داد . چگونه می توان ضایعاتی را که بدنبال خواسته های فریب خورده شما بروز میکند ، به کیفیت عالی حضور جهان در نفس خود ر جهان بخشید . لذت عظیم جنب و جوش را بدون اینکه دست و پا در قید زمان و قلاده مکان باشد ، به لذات

معاذقه با همه چیز ، مشاهده هر چیز ، خم شدن در لبه دنیا ، برای وقوف یافتن به سایر کروات ، برای شنیدن خدا . برتری داد؟ و در حالیکه چرم ساغری را نشان میداد ، با صدای جذبه داری گفت

- این ، توانستن را در یکجا جمع کرده است .

آنجا ، افکار عمومی شما ، تمایلات افراط آمیز شما ، بی اعتدالیهای شما ، لذتهای شما که مرگ آور است ، رنج های شما که سبب طول عمر می شود ، قرار دارد . زیرا ، درد ممکن است که از لذت مفرط باشد . کیست که بتواند این نکته را که شهوت به درد منجر میشود ، و این موضوع را که درد فی نفسه خود شهوت می باشد ، معلوم نماید ؟ آیا انوار درخشان دنیای معنوی قوه باصره را نوازش نمیدهد ، در حالیکه تیره گیهای ملایم جسمی همیشه به قوه باصره آسیب میرساند ؟

کلمه عقل ، از دانستن مشتق نیست ؟ و جنون ، همان افراط در حواسن و توانستن نیست ؟

ناشناس چرم ساغری را گرفته بود و گفت

- اینطور باشد . بلی . من مایلم زندگی را با افراط بگذرانم ! پیر مرد ، با شدتی باور نکردنی فریاد کشید

- جوان . مواظب باشید !

ناشناس در پاسخ اظهار داشت

- تصمیم داشتم که حیاتم را در راه مطالعه و برای تفکر طی

کنم . اما اینها قوت لایموت را بمن ندادند



من نمی‌خواهم فریب موعظه‌ایکه لایق سوگند نبرگ می‌باشد، و طلسم مشرق زهین شما و کوشش ترحم آمیزی که شما آقا، برای نگاه داشتن من در دنیائی که وجود من در آن امکان ناپذیر می‌باشد، بکار میبرید بخورم .... و در حالیکه منقلب بود و بایکدست طلسم را فشار میداد و به عتیقه فروش مینگریست افزود

– توجه کنید! من میخواهم ضیافت شام شاهانه‌ای همراه با بساط فسق و فجوری که آنطور که میگویند لایق عصری است که همه چیز آن تکمیل شده است، ترتیب داده شود! مهمانهای من باید همگی جوان باشند، معنویات داشته باشند، خرافاتی نباشند، و تا سرحد جنون با نشاط باشند! شراب‌ها تند و تیز، و لعل گون، بتوانند ما را بمدت سه روز سیاه مست کنند! و زنان آتشین مزاج زینت بخش این شب باشند! میخواهم که فسق و فجور بالا گیرد و طغیان کند، و ما را درون ارا به چهار اسبه خود به آن سوی دنیاها بکشاند و در سواحل ناشناس بریزد! چنانچه ارواح با سمانها بروند یا در لجن زار ها غوطه خورند، من نمیدانم در آن هنگام آنها به تمالی میرسند یا به تنزل میگردانند. بمن مربوط نیست! بنا بر این من به این قدرت شریر فرمان میدهم تا تمام خوشبهار ادريك خوشی ذوب کند. بلی من احتیاج دارم تا در آخرین معانقه تمام لذات آسمانی و زمینی را باغوش کشم، و در این راه بمیرم.

(۱) Swedenborg – دانشمند سوئدی (۱۶۸۸-)

(۱۸۷۲)

بهم چنین آرزو دارم به خدایان عتیق پس از صرف می، و آوازه‌ای که مردگان را بیدار کند، وهم آغوشهای پی‌درپی، و بوسه‌های پایان ناپذیری که ولوله آن چون قرچ قرچ آتش روی پاریس به پیچد، شوهران را از خواب بیدار نماید، و با آنها حرارت سوزانی بدهد تا همگی جوانی را از سر گیرند، و این امر شامل پیر مردان هفتاد ساله نیز باشد!

صدای خنده‌ای چون هاهوی دوزخ، از دهان پیر مرد بیرون پرید و در گوش جوان دیوانه متموج شد و او را مقهور خود ساخت و ساکت ماند.

#### عتیقه فروش گفت

– شما خیال میکنید که، کف اطاقهای من ناگهان دهان باز میکنند و به میزهای باشکوه و مهمانهای که از آن دنیا آمده‌اند راه عبور میدهند؟ نه. نه. جوان گنج. شما پیمان را امضا کرده‌اید و جای گفتگو باقی نمانده است. اکنون خواسته‌های شما موبو جامعه عمل خواهد پوشید اما به قیمت حیات شما. دایره روزهای عمر شما در این چرم ثبت گشته و بستگی به بزرگی و تعداد آرزوهای شما دارد و به همین نسبت بعد از اجابت بهر خواسته شما از کوچکترین آن تا بزرگی خارج از حدی که شما داشته باشید و به آن برسید، این دایره تنگ‌تر می‌شود.

یکنفر برهنه که من این طلسم را مدیون او هستم، سابق بر این برای من توجیح میداد که توافق اسرار آمیز بین آرزوها با سر نوشت کسی که صاحب این طلسم باشد برقرار می‌باشد. آرزوی نخستین شما معمولی است و من می‌توانم آنرا عملی نمایم

### جرم ساغری

اما اجرای آن را به حوادثی که در حیات جدید خود خواهید داشت  
موکول میکنم . وانگهی شما طالب مرك بودید و خود کشی  
شما با اندکی تأخیر عملی می شود .

ناشناس به پیر مرد عجیب می نگریست و خود را دائماً مواجه  
با تمسخرات او میدید . نیت نیکوکارانه پیر مرد در آخرین قسمت  
سخنان هزل آمیز او ، ناشناس را بهیچان در می آورد و متحیر میکرد  
و باین مناسبت فریاد کشید :

- آقا ، در اثنا بیگه من در عرض ساحل پیش بروم چنانچه ،  
بخت و اقبال من عوض شد ، آنوقت مفهوم من خواهد گردید ولی  
اگر قصد شما مسخره کردن يك بد بخت نباشد منم بنوبه خود در ازای  
این خدمت شوم شما ، آرزو مندم که به عشق يك رقاصه دچار شوید!  
زیرا در اینصورت است که به لذائذ فسق و فجور پی میبرید و شاید در  
اینکار راه افراط را در باره صرف اینهمه مال و ثروت که فیلسوفانه  
جمع آوری کرده اید در پیش گیرید .

و بدون توجه به ناله طولانی که پیر مرد بر میکشید خارج  
شد و از تالارها گذشت و از بلکانها پائین رفت ، در این حال بدنبال  
او ، پسرک فریه و گوستالو کوشش داشت تاراه را بر او روشن  
سازد . ناشناس به چابکی دزدی که در حین سرقت گرفتار شده  
باشد میدوید . و به سرسام دچار بود و به کشش باور نکردنی جرم  
ساغری متوجه نبود . جرم ساغری به نرمی يك دستکش در آمده  
وزیرانگشتان عصبی او لوله میشد و اندازه جیب ناشناس را بخود  
میگرفت ، و او بدون اراده آنرا درون جیب قرار میداد . هنگامی که  
از درمنازه به پیاده رود در آمد ، باسه جوانی که از بازوی هم گرفته

### بانراك

بودند مصادف شد .

- حیوان !

- احمق !

و این جملات ملاطفت آمیز بود ، که بین آنها رد و بدل  
شده بود .

- اهه ! این رافائل است !

- چقدر خوب شد ، مادر جستجوی تو بودیم .

- عجب ؟ خودتان هستید ؟

و بسرعت نوريك فانوسی که در اثر وزش باد به چهره های متحیر  
آن گروه می تابید جملات دوستانه جانشین کلمات دشنام آمیز  
شده بود .

جوانی که نزدیک بود رافائل را در تصادف لحظه پیش بزمین  
افکند باو گفت

- دوست عزیز من ، تو باید با ما باشی .

- موضوع مربوط به چیست ؟

- راه بیفت و در حین راه رفتن ما جرارا برای تو تعریف  
خواهم کرد .

دوستان او اطرافش را احاطه کردند و بازویش را گرفتند  
و او را در جریگی بی خیالی خود جای دادند و به سوی پل وزارت  
پیش رفتند ، گوینده به صحبت خود ادامه داده گفت

- عزیزم از يك هفته قبل تا کنون ما دنبال توهستیم . وقتی  
به عمارت سن کانتین که در جمله معترضه باید اضافه کنم ، که  
مثل دوران ژان ژاک روسو ، نشانه حروف قرمز و سیاه آن تغییر

ناپذیر می باشد رسیدیم و با اینکه وضع ماما نند صرافها، هامورین عدلیه، طلبکارها، دلال تجارت خانه ها، و غیره نبود و از لئو نارد تو، سراغت را گرفتیم، بما گفت که توبه بیلاق مسافرت کرده ای. عیب ندارد! و از طرفی چون آن شب، راستیناک تورا در بوفون دیده بود، قوت قلبمان زیاد شد و برای پیدا کردن توبه شانزلیره رفتیم و فکر میکردیم تو بالای درختها لانه درست کرده ای، یا اینکه برای خوابیدن، با پرداخت دو فرانک به اماکن خیریه رفته ای تا مثل گداها که در آنجا به طناب های سراسری تکیه می دهند و می خوابند شبدا بروز میرسانی، یا اینکه خوشبخت تر از این بوده و جل و پلاست در اطاق پستوی زنی گسترده نباشد. همه جا را گشتیم و تورا نیافتیم. به سنت پلاژی مراجعه کردیم و به فورس سرکشی کردیم و اثری از تو ندیدیم. به وزارت خانه ها، اپراها، سومعه ها، کافه ها، کتابخانه ها، کلاتری ها، دفاتر روزنامه ها رستوران ها، تأتراها، خلاصه در هر مکانی در پاریس چه بدانم و چه خوشنام، رفتیم و اثری از تو نبود.

فقدان مردی چون تو با آن همه استعداد که سزاوار بود مقر تو در دربار و یاد در زندانها باشد، دل ما را بدر آ آورده بود، و پیش خودمان قرار می گذاشتیم تا تورا به عنوان قهرمان ژوئییه! قلمداد کنیم، و با قول شرف که بتو می دهم، افسوس بحال تو داشتیم!

در این لحظه رافائل و دوستان او روی پل دزارت راه میرفتند و او بدون توجه بحال دوستانش به رود خانه سن نگاه دوخته بود. آب رودخانه میگرید و روشناییهای پاریس را روی

خود بر میگردداند. و بالای این رودخانه که اندکی پیش او میخواست خودش را در آن پرتاب کند، پیشگوئی های پیر مرد تکمیل میشد و ساعت مرگ او به تأخیر می افتاد. دوست او دنبال سخن را گرفته بود

ساحقیقتاً بحال تو افسوس میخوردم! موضوع، درباره تشکیلاتی است که در آن به برتری تو آگاه می باشم. یعنی تو مردی هستی که می توانی خودت را بالاتر از همه جای دهی. امروز، چایلوسان درباره ی زیرکانه در پی تخریب قانون اساسی هستند، رژیم منوری که بدست ملت قهرمان سرنگون گردید، مانند زن روسی بود که برای خوشگذرانی و مجالس ضیافت مفید بود. اما میهن شبیه به همسری زشترو و با تقوا است و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، ناچار از پذیرفتن نوازشهای ترحم آمیز او می باشیم و همانطور که خودت خبرداری، قدرت از کاخ تو یلیری به دفاتر روز نامه نویسان نقل مکان کرده است بهمانطور که بودجه تنبیر مکان داده و از ناحیه سن ژرمن به شوسه دانترین رفته است. اما موضوعی را شاید توهنور اطلاع نداشته باشی! آریستو کراتی بانکدارها و وکلای عدلیه امروز معامله ای را با میهن انجام میدهند که سابق بر این کشیشها با سلطنت مستبده داشتند و لازم میدانند ملت نجیب فرانسه را بشیوه استادان کلیه مدارس و مردان قوی هر دوره با کلمات نو، وایده های کهنه تخطئه کند. بنا بر این ماعتدیه سلطنت ملی را بخود القاعیمائیم و ثابت میکنیم که پرداختن هزار و دوست میلیون وسی و سه سانتیم به آقایان فلان و فلان که نماینده ملتند بهتر از پرداختن هزار و صد میلیون

ونه ساتیم به پادشاهی است که وقت صحبت بجای اینکه کلمه مارا بگوید، کلمه من را بزبان جاری میساخت و دریک کلمه میگویم که اکنون یک روزنامه با سرمایه دوست تاسیصد هزار فرانک در شرف تأسیس میباشد و منظور از تأسیس این روزنامه ابراز مخالفت است تا بتوان، ناراضی هارا راضی کرد، بدون اینکه به دستگاه امپراطوری لطمه ای وارد شود. و ما که آزادی را با همان دیده تمسخر می نگریم که باستبداد نگریسته ایم، مذهب را با همان دیده مینگریم که به بی اعتقادی نگاه کرده ایم و میهن برای ما عبارت از پایتختی است که در آن بتوان ایده هارا تغییر داد و آنرا به حساب سطرها بفروش رسانید، برای ما، میهن، مکانی است که در آن جاهر روزنیافت های باشکوه برپاشده و نمایش های بیشمار فراهم شود، روسیه های هرزه چون مور و ملخ به لولند، شب نشینی ها تا بر آمدن آفتاب روز بعد دوام داشته باشند، عشق ها از روی ساعت حساب شود، مانند گردش درشکه ها، و پاریس با این کیفیت دلربا ترین میهن ها بشمار خواهد رفت! میهن شادی، آزادی، هوش، زنان زیبا، آدهای ناباب، شراب ناب، و در آنجا با کسانیکه عصای قدرت را در دست دارند نزدیک هستیم و بهمین سبب هرگز ضربه شدید آنرا احساس نمیکنیم... و ما که جزو فرقه . مفیستوفلس می باشیم درصد بر آمده ایم به افکار مردم آب و رنگ بزیم، آکتورها را با لباس جدید جلوه دهیم، به کشتی حکومت تخته های نورا بکوبیم، به درمان مرام ها مشغول شویم، پوست جمهوری طلب های کهنه کار را عوض کنیم،

(۸) Mephistopheles رب النوع خباث

هواداران بناپارت را تخطئه کرده و مرکز را تقویت کنیم. بشرط اینکه مجاز باشیم بدلخواه خود ..... خنده زنیم. و بتوانیم عقیده ای را که در شب داشتیم روز بعد آن عقیده را تغییر دهیم، و زندگی خوشی مانند پانورژها<sup>۱</sup> و یا مورار یا نتالی<sup>۲</sup> داشته باشیم، و سر بروی بالش نرم بگذاریم. و ترا به عنوان سرپرست این امپراطوری مسخره انتخاب کرده بودیم. والان از همین مکان تورا با خودمان یکراست به خانه یکنفر بانگذار بازنشسته ای میبریم که بلد نیست طلاهایش را چگونه خرج کند و همه را در راه تأسیس روزنامه ای که ذکرش رفت مصرف میکند و امشب ضیافتی ترتیب داده است.

در آنجا مثل یک برادر، گرمی خواهی بود و در بین اسپری فرو ندرها جای میگیری که زیر کی آنها بقدری است که به نیات اطریش، انگلستان و یاروسیه پی میبری ندقبل از آنکه انگلستان، اطریش، و یاروسیه نیتی را داشته باشند!

بلی، ما تورا صاحب اختیار این مغزهای متفکر خواهیم کرد و از بین این گروه اشخاصی چون **همرايو، تالیراند، پیت، مترینخ،** و بالاخره افرادی چون **گریسپین** کاردان بیرون آمدند تا در بین خودشان سر نوشت یک امپراطوری را همانطور که مردم عامی برای یک گیلاس عرق آلبالو در بازی دومینو شرکت می کنند بیازی گیرند. مادر و صفت تو آنقدر پیش تازی کرده ایم و تورا در برابر عیش و باده، بی باک جلوه داده ایم و به تمام مغز های، متفکر که همیشه طالب نبرد با این غول شگفت انگیز میباشند اعلام کرده ایم که فسق و فجور نتوانست تورا مغلوب خود سازد و این

۱- Pauurge - ۲ - More orientali

امید راداریم که توبه‌مانگونه باشی . تائیر، میزبان ماقول داده است که ضیافتی بالاتراز حد تصور لوگوئوس‌های معاصر ترتیب دهد . او بحد کفایت ثروتمند است و می‌تواند به حقارت ها عظمت بخشیده و به زشتیها لطف و ملاحظت دهد . . . . . رافائل ملتفت می‌شوی ؟

حیرت مرد جوان نه تنها از این که آرزوهای او جامه عمل می‌پوشید ناشی میشد بلکه بیشتر از این رو بود که میدید حوادث پی‌درپی وقوع می‌یابد تا آرزوهای او را بشمر رساند ، در جواب گفت - بلی .

با اینکه او به شبعده اعتقاد نداشت، در دل به حوادثی که سرنوشت برای بشر فراهم میکند آفرین میگفت .  
یکی از جمع یاران باو گفت .  
- اما تو بطوری جواب ما را میدهی که انگار در فکر مرك پدر بزرگت مستغرق می‌باشی .

رافائل بالحن ساده لوحانه‌ای که سبب خنده این نویسنده های مایه امید فرانسه جوان گردید ادامه داد  
- آه ! دوستان من، فکر میکردم که ما به مرحله فساد نزدیک می‌شویم !

تاکنون فقط در لحظات سکروستی به اعمال خلاف دین دست می‌زدیم و حیات راوزه می‌کردیم در گفتار می‌تاختیم، اما در عمل بی‌گناه بودیم . ولی اکنون داغ سیاست بر پیکر ما است و ما داخل جایگاه بزرگ محکومین با اعمال شاقه می‌شویم و آنجا صفای خاطر را از دست خواهیم داد .

وقتی ایمان ما بشیطان فروخته شود چاره‌ای جز تأسف بردن به بهشت جوانی، به اوقاتیکه ما برای قرب به عیسی مسیح ساده لوحانه زبانمان را به کشیش نشان میدادیم ، برای ما نخواهد بود آه ! دوستان خوب من ، اگر در ارتکاب گناهان اولیه خودمان به آنهمه لذت رسیدیم باین علت بود که برای رونق دادن، تندوتیز کردن آن ، وچشیدن طعم آن گناهان ، در خود ندامت داشتیم .

مخاطب اولی گفت

- اوه ! اکنون نیز برای ما ....

دیگری پرسید

- برای ما چه ... ؟

- جنایت ....

رافائل در پاسخ گفت

- این کلمه ، ارتفاع چوبه‌دار و اعماق رودخانه سن را در بردارد .

اه ! توحرف مرا نفهمیدی ... قصد من جنایات سیاسی بود . از امروز صبح فقط در يك آرزو بسر می‌برم، زندگی اخلا لگران را آرزو میکنم ، و نمیدانم آیا این هوس برای فردا نیز در من باقی خواهد ماند ، ولی امشب، جامعه متمردن ما در نظر من رنگ پریده است و مانند شکافی که در خط آهن می‌باشد فشرده شده است و از فرط نفرت قلبم از جای کنده می‌شود !

و برای بدبختیهای که در شکست مسکو وقوع یافت، به اضطرابات دزد سرخ پوش دریائی، به ماجراهای قاچاقچیها ،

برقت در میآیم . حالاکه در فرانسه، فرامین مذهبی اجرا نمی شود  
 آرزوی يك بوتانی بای را دارم، آسایشگاهی که برای لرد با بیرون  
 های بی مقدار مناسب باشد که پس از مجالہ نمودن زندگی مانند  
 حوله ای که پس از سرف غذا مجالہ شود ، کاری ندارند جز اینکه  
 کشور خودشان را با آتش کشند، مغز خودشان را پریشان کنند، بخاطر  
 جمهوری، دست به توطئه زنند و یا اینکه طالب جنگ باشند ...  
 جوانی که در کنار رافائل بود با حرارت به مخاطب گفت.  
 - امیل، بشرافت انسانیت قسم، اگر انقلاب ژوئیه انجام  
 نگرفته بود من کشتی میشدم و به گوشه دنجی میرفتم تا در آنجا به  
 زندگی حیوانی ادامه بدهم و ...  
 - و هر روز کتاب دعا تلاوت میکردی ؟

- بلی

- تو خود خواهی

- ما روزنامه خواندن را بلدیم !

- برای روزنامه نویس خوب است ، ساکت شو ، اطراف ما  
 مردم به روزنامه آبونه هستند . خودت می بینی که روزنامه آئین  
 اجتماع امروزی است و در آن پیشرفت نیز وجود دارد .  
 - چطور ؟

- خلیفه های کاتولیک پابند به ایمان نیستند و علت هم کمتر  
 از آنها ... نیست .

و در حالیکه صحبت خودمانی بین آنها مثل مردان موقری  
 که نخوانده ملاحظه دوام داشت ، به عمارت خیابان ژوبرت  
 رسیدند .

۱- Botany-bay خلیجی در استرالیا که انگلیسها

آنجا را برای تبعید محکومین انتخاب کرده بودند.

امیل روزنامه نگاری بود که شهرت زیاده از اندازه او را  
 سایرین در موفقیت های خود کسب نکرده بودند . انتقاد راتا  
 بسرحد تهور میرسانید و با قریحه فراوان و گستاخ ، نواقص اخلاقی  
 را در صفات خود تجلی میداد . با سراحت لهجه و خوشرو بود و  
 هنگامیکه در حضور يك دوست قرار میگرفت هزاران طعنه باو  
 میزد ولی در غیاب او با شجاعت و جوانمردی بمدافعه اومی پرداخت  
 دنیا را بیازی میگرفت ، حتی آینده اش را . مال پرست نبود و باین  
 علت مانند اغلب مردم علاقه شدیدی به تن آسائی داشت و بخاطر  
 يك کلمه ای که کتاب نویس قادر بذکر آن در کتاب خود نمیشد ،  
 کتاب را بصورت کتاب نویس پرتاب میکرد . زیاد قول میداد ولی  
 هرگز به انجام آن مقید نبود . از ثروت و شهرت ، بالشی برای  
 خواب درست کرده بود و این توفیق را داشت که ایام پسری را در  
 بیمارستان بیدار شود .

از طرفی ، لافزن و وقیح بود ، رفیق پای دار ، ساده لوح چون  
 يك بچه ، بی گدار بآب میزد و هر وقت ناچار میشد کار میکرد .  
 و در حالیکه صندوقهای عطر آگین و سبز و خرم گلها را در  
 پلکانها به رافائل نشان میداد گفت .  
 - ما با اصطلاح استاد ، آکو فریباس ، شکمی از عزا  
 در میآوریم .

رافائل در جواب گفت .

- سرسراهای گرم و مفروش با فرش های گرانبهارا دوست  
 دارم . در فرانسه ایوان های ستون دار خیلی کم است . در این  
 عمارت انگار که تازه بدنیا چشم گشوده ام .

- خواهی دید، مایکبار دیگر زمانی را به خنده و شرابخواری خواهیم گذرانید، رافائل بی‌نوی من. اضافه کرد.

- آه چه خوب می‌شود! امیدوارم بهمه پیروزمیم و بالای سر آنها قدم برداریم. سپس درحالی‌که به سالون مجلل و درخشان داخل میشد با اشاره‌ای مسخره آمیز مدعوین را نشان میداد، و بلافاصله با استقبال جوانان سرشناس پاریس روپرو میشدند. بین استقبال کنندگان، یکنفر نقاش باترسیم نخستین اثر تابلوی خود موفق به هنرنمایی شایان تحسین شده بود و کوس رقابت را با نقاش امپراطوری میزد. دیگری کتابی پرشور و ولی‌عاری از ذوق ادبی راعرضه کرده بود و راه‌های تازه‌ای را به مکتب جدید نشان میداد. کمی دورتر از آنجا یک مجسمه‌ساز باقیافه خوشونت بار که نمودار نبوغ او بود بایکنفر دمی مزاج خونسرد که گاهی تاب دیدار برتر از خود را نداشت و گاهی همه را از خود برتر میداند به صحبت مشغول بود. در این جا کاریکاتوریست با استعداد ما، با چشم شیطنت بار و درحالی‌که لب‌بدندان گرفته بود به مدعوین گوش میداد تا سخنان گوشه‌دار آنها را با مادش بصورت کاریکاتور در آورد. در آنجا، نویسنده جوان و جسوریکه بهتر از همه به زبده افکار سیاسی وقوف داشت و یا برای اثبات پرکاری خود آنرا تفسیر میکرد با شعاری که اگر قدرت او با اندازه کینه‌اش میشد کلیه آثار امروزی را با قلم خورد میکرد گرم صحبت بود و هر دو بهم تملق می‌گفتند و کوشش داشتند حقیقت را بیوشانند، موسیقیدان معروفی با صدای آرام سرگرم دلجوئی از دیپلمات جوانی بود که در عرصه سیاست شکست خورده بود و شکست او را که بدون صدمه بود باو

تسلی میداد. مولفین جوان و بی‌استعداد در کنار مولفین جوان و بدون ذوق قرار داشتند. ثر نویسان شاعر مسلک در جوار شاعران ثر نویس دیده میشدند. چنانچه مرید ساده لوح سنت سیمون (۱) در آنجا حاضر میبود و عدم تجانس آنها را میدید تردید نمی‌کرد و برای پیشرفت مسلک به پیوند آنها می‌پرداخت.

بالاخره دوسه دانشمند که برای مسموم ساختن صحبت مهمانان آمده بودند، و تعداد بیشمار تصنیف نویسان بی‌رونق که خاصیتی ندارند جز پر توافکتی بی‌دوام شبیه به برق الماس، پرتو هائیکه حرارت نداشته و فاقد نور می‌باشد. چند نفر منفی‌باف به کسانی‌که نسبت به مردم و اشیاء تمجید و یا ابراز نفرت میکنند در دل می‌خندیدند و در جریان این سیاست دو پهلو به اخلا لگری بر علیه کلیه سیستم‌های پرداختند و در عین حال به هیچ‌چندام نمی‌گرویدند. آنکه بکارهای مردم قضاوت میکند و از هیچ چیز حیرت نمی‌کند و هم او که در میان هیاهوی دلگ‌ها، بینی را تمیز میکند، و قبل از سایرین فریاد آفرین را بر میکشد، و به کسانی که بخواهند باو پیشدستی کنند اعتراض میکند، در آنجا حضور داشت تا سخنان مغزهای متفکر را بخود نسبت دهد. بین مهمانها، پنج تن، آینده روشن داشتند و ده نفرشان به افتخار ابدی میرسیدند، و بقیه در شمار افراد ضعیف‌النفسی بودند که با تکرار جمله معروف لویی هیدهم، اتحاد و فراموشی، آرامش یابند.

نشاط همراه با تشویش مردی که دوهزارا کو خرج کرده

(۱) Saint-Simonien جمعیتی مذهبی بود که اشتراک

اموال و زن را مباح میداشت.

باشد در وجنات میزبان خواننده میشد و لحظه به لحظه بدرج سالون می نگریدست تا ورود مهمانها را اعلام کند.

در این اثنا همه مهمه مطلقاً نه‌ای همراه با ورود مرد قسریه و کوتاه قد به سالن برپاشده بود و او محضرداری بود که آنروز صبح سند تأسیس روزنامه را تنظیم کرده بود. پیشخدمت سیاهپوش درج تالار وسیع غذاخوری را باز میکرد. مهمانها به سالن غذاخوری میرفتند و هر کدام روی صندلی مخصوص خود جای میگرفتند. رافائل قبل از ترک سالن آخرین نگاه را بآن نمود. آرزویش به حقیقت پیوسته بود. تالارها پر از طلا و قماش حریر بود. شمعدانهای گرانها پر تو شمعیهای بشمار را به نقش و نگار مطالی دیوارها، برنزه‌ای قلم زده، والوان دلپذیر اثاث می‌تابانید، گل‌های نایاب باخیززان دسته شده و عطری ملایم پخش میکرد، همه چیز حتی پرده به‌ا شکوه و جلال را نمایان میساخت. بالآخره لطف شاعرانه خاصی که در آنجا بود به تصورات مرد تهی دست دستبرد میزد. رافائل در حالیکه ناله‌ای از دل بر میکشید گفت:

کسی که صد هزار لیره درآمد داشته باشد به سهولت می‌تواند معنویاتش را به صورت عمل درآورد! او! بله! برای من که پابره نام وجود تقوا چه فایده دارد در نظر من عیب، یعنی اطاق زیر شیرهانی، تن پوش فرسوده، کلاه تابستانی را در زمستان بسر گذاشتن، و مقروض بودن به دربان، ... آه! دلم میخواهد يك سال یا شش ماه، یا هر قدر که بشود، در میان این جاه و جلال بسر برم، و بعد بمیرم. اگر اینطور بشود، اقلاً به هزار جور زندگی آشنا می‌شوم، آنرا می‌بلم و بعد فنا می‌سازم!

امیل به سخنان رافائل گوش میداد و باو گفت

ا-ه! تو کالسکه يك صراف را بجای خوشبختی گرفته‌ای. اشتباه میکنی. اگر ثروت مند میشدی خیلی زود به کسالت دچار میشدستی. زیرا ثروت تو را بالاتر از همه جای میداد و این حالت سبب ملالت تو میگشت. آیا يك هنرمند در فاصله‌ای که بین بی‌نوائیهای ثروت و ثروتی که در فقر وجود دارد، پیامی شود؟ مگر برای ما چه تکاپوی دائمی و وظیفه‌ای هست؟ و با اشاره‌ای که به میز مجلل غذا میکرد افزود:

- در فکر شکم باش و به بین.

و ادامه داد.

- حقیقت این است که این مرد زحمت‌ها کشیده است تا اینهمه پول را جمع کند نه برای خودش، بلکه برای ما. آیا این ثروت چون يك نوع اسفنجی که طبیعی‌دان‌ها از آن غفلت ورزیده‌اند نیست؟ پیش از اینکه ورته آنرا بکند باید بآن فشار داد.

ظرافت دیوارها را نمی‌بینی؟ چلچراغها و تابلوهای گرانها و باشکوه را نظاره کن! آنوقت به شایعات حسرت‌مندان می‌گویی که در آرزوی مال و منال هستند توجه کن و به بین درباره این میزبان چه میگویند. او در دوره انقلاب، يك آلمانی و چند نفر دیگر را که در شمار بهترین دوستان او بودند کشته است و از قتل مادر یک نفر از اینها هم خودداری نکرده است. آیا می‌توانی تأییر میزبان را با موهای خاکستریش متهم به قتل کنی؟ چه قیافه مهربانی دارد. به درخشش نقره آلات نگاه کن. آیا هر پر تو در خشان نشانه يك ضربه خنجر نیست؟ ... برویم! بهتر است به گفتار محمد «س»



ایمان بیاوریم . « چنانچه حق باعموم باشد ، هم اکنون سی مرد هنرمند و صاحب‌دل خودشان را آماده می‌کردند تا دل و روده يك خانواده را بخورند . خونشان را بنوشند . و من و تو که هر دو طبع لطیف و احساسات رقیق داریم در این جنایت عظیم با آنها همکاری می‌کردیم ! دلم می‌خواهد که از میزبان سرمایه‌دار بپرسم آیا او يك مرد شرافتمند می‌باشد ...

رافائل فریاد زد

- نه . بگذار شام صرف شود . و او سیاه مست باشد ...

و دو نفر دوست خنده‌کنان در جای خود نشستند . مهمانها قبل از هر کار نگاه را به سراسر میز بزرگ که از فرط سفیدی چون ورقه برف بود معطوف داشتند . ظروف اغذیه مزین به قطعات نان برشته ، بلورهای کریستال که برق مردمک چشم را در پرتو خود منعکس می‌ساخت . شمعهائی که خطوط آتشین متقاطع پرتاب می‌کردند ، و اغذیه‌ای که زیر سرپوش های نقره اشتهار را تحریک می‌کرد و باعجاب و امیداشت میز را آرایش میداد . سخنی رد و بدل نمی‌شد و همه به هم جوار خود نگاه می‌کردند . شراب (۱) مادر بگردش درآمده بود و اولین مرحله غذا با تمام شکوه ظاهر میشد و خاطره کامباسرس مرحوم و بریات ساوارین رازنده می‌کرد . شراب بر دو و بورگونی سرخ و سفید بوفورد در حلق حاضرین فرو میریخت و این مرحله شبیه به صحنه تراژدی غم‌انگیز بود .

مرحله ثانوی با گشودن زبانها آغاز گردید . مهمانها تا این لحظه در شرب شراب مراعات طبع را داشتند و گاه بگاه می‌خوارگی را توأم با تغییر نوع شراب می‌کردند بطوریکه در پایان

Madre - ۱

این مرحله دامنه جریح با لامیگرفت و جامه‌های درپی بر میشد ، پیشانی رنگ پریده آنها به سرخی می‌گراید بینی‌ها ارغوانی و چهره‌ها روشن میشد ، و چشمها سوسومیزد ، شروع مستی هنوز گفتگوهارا از حد و ادب خارج نکرده بود ولی بزودی تمسخرات و کلمات خوشمزه از دهانها بیرون می‌پرید . سپس ما را افترا کم کم کله خود را ظاهر ساخت و با صدای تیزش به صحبت درآمده بود چند نفر حیلہ گر که خود را هوشیار جلوه میدادند با دقت به حرفهائی که رد و بدل میشد گوش میدادند و به این ترتیب بود که مرحله ثانوی ضیافت با سرهائی که از باده ناب داغ بود مواجه میشد . همه حرف می‌زدند و غذا می‌خوردند ، غذا می‌خوردند و حرف می‌زدند و پی در پی باده می‌نوشیدند . شراب هاشاف ، عطر آگین بود و در افراط آن با هم رقابت داشتند . تا یفرد در صد بر آمد تا همها نهایش را سرمست کنند . شراب مردافکن رون ، توکای آتشین ، و شراب کهنه روسیون را با اختیار آنها گذاشت . مانند اسبهای چاپارخانه که در اطراق بین راه به آرا به پستی می‌بندند ، اینها نیز با شلاق آتشین شراب شامپانی ، چون کوه از جای کنده شدند قوای ممیزه را در محیط خالی از شعور چهارنعل راندند . داستانها تمیکه سراینده آن مجهول بود نقل می‌کردند ، سئوالی را صدارت‌تکرار مینمودند و بدون جواب میماند . تنها صدائی که مانند آواز روسینی اوج می‌گرفت صدای مستانه‌ای بود که با ولوله دسته‌جمعی صد نفر مست تقویت میشد . نوبت نوشانوش غدارانه ، لاف‌ها ، و رجزخوانی بود . زمام عقل را به اختیار چلیک‌های شراب ، نشسته‌آن ، و خم می‌تسلیم می‌کردند و در اینوضع هر يك از

آنها دوصدا از حلقی خارج میکرد . کار با این منجر شد که ارباب های یکباره بحرف درآمدند و نوکرها پوزخند میزدند . بدون شك چنانچه فیلسوفی در آنجا حضور میداشت برملا شدن افکار آن جمع را بصورت يك كتاب و يك تابلو نظاره میکرد .

فلسفه ها ، ادیان ، معنویات با اختلافی که در سطح فکر هريك وجود داشت حکومتها ، و بالاخره کلیه فعالیت های انسانی به تکذیب دامنه داری درآمد بود .

وسمت دامنه آن به طول زمان شبیه میشد و تشخیص این موضوع که آیا عقل می زده یا می زده ای که به تمقل درآمد است باعث اینگونه روشنائی ذهنی شده بود بی نهایت مشکل بود و این هوشمندانی که اسیر يك نوع طوفان بودند مانند دریای خروشان که خود را به پشته خود بزند ، قوانینی را که تمدن مادر مضامین آن شناوری میکند و اراده خداوندی را که در نهاد طبیعت نیکی و بدی را با هم به نزاع رو بر و ساخته است و راز آن جز خدا بجهه پوشیده مانده است به تزلزل در آورده بودند . این فرزندان انقلاب که آغاز تاسیس يك روزنامه را با گفتارهای جلف و سبك افتتاح میکردند ، مباحثی را بمیان کشیده بودند که بهنگام میلاد کارگوانتوا بمیان آمده بود و این همان پرتگاهی بود که در فاصله قرن ۱۶ و نوزدهم وجود داشت . قرن شانزدهم لبخند - زنان دست بکار تخریب بود و قرن نوزدهم در میان خرابیها به خنده درآمد بود .

محضر دار با نشان دادن رافائل گفت :

این مرد جوان اسمش چیست؟ وقتی او را صدا میزدند انگار

کلمه والانتین بگوشم خورد .

امیل خنده کتان فریاد کشید .

- چرادی وری میگوئید . شأن او را در نظر بگیرید .

اسم ایشان رافائل دوالاتین است ! ما رادست کم گرفته اید . ما وارث عقاب طلائی که تاج نقره بر سر دارد و متقار و ناخنهایش از حماسه و گل ، ها الهام می گیرد می باشیم ! آقا ، ما بچه های سر راهی نیستیم ! نسل ما به امپراطور والانس میرسد که شهرهای والانس را در اسپانیول و فرانسه بنا کرد و وارث بلا فصل امپراطوری مشرق زمین می باشیم . و ما هستیم که رضایت دادیم تا سلطان محمود به تخت شاهی استامبول تکیه بزند زیرا خزینه ماتهی است و قشون نداریم تا با او بجنگیم .

امیل چنگال را بالا برد و بالای سر رافائل علامت تاج رادر هوا کشید . محضر دار دماغ شده بود و لحظه ای بعد جام می را بدهان سرازیر میکرد و حرکتی بخود میداد که عدم اعتمادش را به ادعای آنها ثابت میکرد و نمی توانست شهرهای والانس ، استامبول ، سلطان محمود ، امپراطوری والانس و خانواده والانتینوارا به آنها نسبت دهد .

کلود وینون ، برده زر خریدی که متقلبانه برای ده شاهی هر سطر نوشته های بوسوئه را می فروخت گفت :

شهرهای پر جمعیت کارتاز ، بابل ، تیر ، و پانویز که همواره در اثر عبور غولها زیر پای آنان ویران شدند آیا اختطار يك نیروی مقتدر نیست که به انسان داده شده است ؟

یک نفر مرید بالانش در پاسخ گفت :

شاید که موسی، سیلا، لوئی یازدهم، ریشلیو، ربهپیر، و ناپلئون در اصل یک نفر باشند که در فواصل اعصار تمدن ظاهر گشته اند، مانند یک ستاره دنباله دار در آسمان!

کانالیس شاعر گفت:

برای چه ما به کار خداداد حالت میکنیم!

منتقد فریاد کشید پس کنید! و صحبت از تقدیر آسمانی نکنید، من چیزی از این قابل انعطاف تر سراغ ندارم.

ماسول، جوان جمهوریخواه گفت:

ولی، آقا، تلفاتی که در راه تکمیل قوانین مالیات، متحدالشکل نمودن قوانین، ملی کردن فرانسه، حق تساوی در ارت، بوسیله کنوانسیون رخداد، هرگز به میزان تلفاتی نبود که لوئی چهاردهم برای حفر مجرای آب مونتونون باعث شد مورو. که ملاک رقیق قلبی بود در پاسخ اظهار داشت.

آقا، شما خون را سراب تصور کرده اید ولی همت کنید و این مرتبه آیاراضی هستید. که سرهاری بدنها استوار باشد؟

- فایده اینکار چیست؟ آیا برای حفظ اصول نظام اجتماع نباید قربانی داد، جوانی که به بغل دستی خود اشاره میکرد گفت **اوه** بیکسیو: پارو جمهوریخواه را به بین! خیال میکند

که سر این مالک ارزش قربانی شدن را دارد!

جمهوریخواه به تئوری خود ادامه میداد و پیچی سسکه میکرد و میگفت،

- در عرف سیاست و فلسفه فقط اصول و عقاید مورد نظر بوده

و مردم و حوادث بهیچوجه مورد نظر نمی باشند.

- چه اندازه وهشتناك! شما برای خاطر يك كلمه، اگر.

آماده قتل دوستان خود هستید؟

- اوه! آقا، مردی که احساس ندامت کند يك نفر شقی

واقعی می باشد زیرا ندامت وجود تقواری ثابت میکند.

پطر کبیر، دوک دالب، در اینراه جلورفتند و مونباردزد

دریائی، سازمان دهنده آن بشمار میرفت.

کانالیس گفت

- آیا ممکن نیست که اجتماع از پیروی طریق و سازمان

شما چشم ببوشد؟

جمهوریخواه فریاد زد

- اه! موافقم.

- اوه! جمهوری بیمزه شما را به تهوع دچار ساخته!

ما حق نخواهیم داشت خروجی را بکشیم. مگر اینکه قانون

کشاورزی را قبلا مراعات کنیم.

- تومثل بروتوس حرف میزنی، اصولی را که بیان کردی

عالی است ولی، توبه نوکر من شباهت داری: این ابله در کار

نظافت و سواس بخرج میدهد و اگر او را بحال خودش واگذارم

تالیاسهایم را بدلدخواه خود پاک کند، ناچار خواهم شد برهنه

خارج شوم.

جمهوری خواه در پاسخ گفت

- نادان هستید! که خیال میکنید می توان پایك مساوك

دندان به تصفیه ملت دست زد، و شما دستگاه عدالت را خطرناكتر

از دزدها میدانید.

«دروش»: تقریر نویسی داد گسترگی گفت:

- آهه ! آهه !

کار دوت محضردار بصدآ درآمد

- سیاست بازی اینها چقدر کمال کننده است ! دهانتان را به بندید . ارزش يك قطره خون بالاتراز هر گونه تقوای باشد . چنانچه درصدد تصفیه حقیقت برآئیم ، ممکن است که با افلاس حقیقت روبرو گردیم .

- آه ! در اینصورت بهتر است که خودمان را بالذات بدی سرگرم کنیم تا اینکه در راه نیکی مجادله کنیم . بهمین قرار ، کلیه سخنرانیهای چهل سال گذشته را در برابر يك دانه ماهی قزل آلا و یا در برابر يك داستان پروولت و یا يك اثر شارله نقاش حاضر م معاوضه کنیم

- حق بجانب شما است !... مارچوبه ها را بهت من رد کنید... زیرا آنچه واقعیت دارد این است که آزادی به هرج و مرج منتهی شده و هرج و مرج راه را برای استبداد هموار میکند و استبداد به آزادی منجر میشود . میلیونها موجود انسانی بدون اینکه بتوانند یکی از این سیستمها را پیروز گردانند جان خود را از دست دادند . آیا این امر همان دایره زشت که همیشه دنیای معنوی درون آن بگردش خواهد بود نمی باشد ؟ هر وقت که انسان تصور کند امری را کمال رسانده است ، کاری نکرده است جز اینکه اشیاء را جا بجا کرده

کورسی نمایش نویس فریاد کشان

- آه ! آه ! ، در اینصورت من سلامتی شارلدهم پدر آزادی

جام خود را می نوشم !

امیل گفت

- البته ، وقتی در قوانین روح استبداد وجود داشته باشد

در خلق و خو مسلماً آزادی وجود خواهد داشت و بالعکس .  
بانکدار گفت

- پس سلامتی قدرت احمقانه دستگاه بنوشیم ، که بما اینهمه قدرت داده است تا به احمقها اعمال کنیم !  
افسرنیروی دریائی که هرگز از بندر پرست آدم به دریا نگذاشته بود فریاد میزد .

- آهه ! عزیزم ، ناپولئون اقلاً افتخار را بمانصیب کرد !  
- آه ! افتخار چقدر بی رمق است . بدست آوردن افتخار گران تمام می شود ، و پابرجا نمی ماند ، آیا افتخار زائیده خود خواهی مردان بزرگ نیست ؟ همانطور که سعادت ، انگیزه احمقها است ؟

- آقا ، شما کاملاً سعادتمندید ....

- اولین کسی که بفکر ایجاد خندق در آمد ، بدون شك آدم ضعیف النفسی بوده است ، زیرا اجتماع ، فقط از اشخاص ضعیف بهره برداری میکند و در دو نقطه منتهی الیه دنیای معنوی که انسان وحشی و مرد متفکر قرار گرفته اند ، هر دو از مالکیت وحشت دارند کار دوت فریاد زد .

مطلب نا شنیده را می شنوم ! چنانچه مالکیت وجود نمی داشت ، آنوقت ما چگونه به فعالیت می پرداختیم ؟  
- به به ، چه نخوردهای سبز خوش منظره ایست !

- و روز بعد کشیش در بستر خوابش مرده بود ....

- برای چه حرف مردن را بمیان آوردید ؟ شوخی نکنید !  
من يك عمودارم .

ولابد ، از همین حالا برای روزی که عمویتان را از دست بدهید خودتان را آماده میکنید .

- این مطلب موضوع بحث ، نمی باشد .

- آقایان بمن گوش بدهید ! ... و طرز کشتن عمویان را .... دیواش گوش کنید ! گوش کنید ! « از من یاد بگیرید . قبل از هر کار عموی شما باید متجاوز از هفتاد سال عمر داشته باشد ، اینگونه عموها بهترین عموهای جهان هستند ، ( صدای آفرین از دهان مهمانها خارج میشد ) سپس ، این عمورا بهر عنوان که بتوانید ، وادار کنید تا يك خوراك جگر پرچربی را بخورد .

- آه ! عموی من آدم لاغر ، بخیل و کم خوراك است .  
- آه ! اینگونه عموها در حقیقت غولهایی هستند که از زندگی حداکثر سوه استفاده میکنند ، مردی که درباره عموها باب صحبت را گشوده بود اضافه کرد

- در اینصورت هر زمان که عموی شما غذا صرف کرد و مشغول هضم آن شد در همان موقع باو خبر ورشکست شدن بانکی را که پولهای عمویان در آنجا است اطلاع دهید  
- چنانچه عموی من باشنید این خبر باز مقاومت بخرج دهد ، چه باید کرد ؟

- چاره ای ندارید جز این که يك دختر خوشگل را بقل او بیاندازید !

يكنفر از گروه مهمانها خود را داخل صحبت کرد و پرسید  
- شاید عموی این آقا اصلا اهلش نباشد ؟

- در اینصورت این آدم را نباید عمو خطاب کرد ....

معمولا يك عمو آدی است خندان و خوشگذران .

- آواز مالیران دو آهنگ را از دست داد .

- اینطور نیست آقا .

- اینطور است آقا .

- آه ! آه ! این دو کلمه ، آری ، ونه ، آقا موضوع اساسی

در مباحثات دینی ، سیاسی ، وادبی نیست ؟ انسان يك دلقك است که بر لب پرتگاهها میرقصد !

- اگر بحرف شما گوش بدهم ، مقصودتان اینست که من

يك احمقم ؟

- برخلاف گفتید ، موقعی احمق خواهید بود که بحرف

من گوش ندهید

- کلمه معلومات ، چه اندازه احمقانه می باشد ؟ هایفترا مخ

تعداد کتابهای چاپ شده را متجاوز از يك میلیارد می داند ، در حالیکه در سراسر زندگی انسان بیش از یکصد و پنجاه هزار از آن خوانده نمی شود . حالا بمن بگوئید ، کلمه معلومات چه معنا دارد ؟

پاره ای از مردم ، فرا گرفتن اسامی اسب اسکندر ، و

دوره برسیلو ، و یا سینورهای داکورد را ، در شمار معلومات

میدانند ، و فرا گرفتن نام کسی که چوب را روی آب انداخت و

به حرکت آن در آب پی برد ، و یا کسی که چینی را درست کرد برای

ایندسته از مردم در شمار معلومات نمی باشد . عده ای نیز منظور

از کلمه معلومات را اینطور میدانند که بجای جیب پری کردن ،

وساعت دزدیدن ، و تکرار این گونه سرقتهها ، که احیاناً با پیش

آمدهائی که منجر باشد مجازات می شود توام می باشد ، و عاقبت

به مردن در قتلگاه گرو ، و مورد لعنت قرار گرفتن و داغ

بی شرافتی را همراه داشتن خاتمه می یابد ، بهتر است که فن

سوزاندن يك وصیت نامه را یاد گرفت و بعد با سری بلند و شرافتمندانه

در میان مردم راه رفت

- ناتان خواهد ماند ؟

- آه ! آقا ، همکاران اوفوق العاده هوشیارند !

- کانالیس چطور ؟

- او را بحال خود واگذاریم . او مرد بزرگی است .

- شماها هستید !

- اولین آثار حتمی در حکومت مشروطه ، همان رخوتی است که دامنگیر فهم و هوش ما میگردد . هنرها ، علوم ، آثار تاریخی همه ، در حسی خود خواهانه ما بلع می شوند ، همان خود خواهی وحشتناک که مرض جذام ماشده است ، سیصد نفر بورژواهای شما که روی نیمکتها می نشینند ، در فکر غرس درختان تبریزی خواهند بود . استبداد ، بدون مراعات قانون ، کارهای بزرگی را انجام میدهد ، در حالیکه آزادی هرگز بخود زحمت نمیدهد تا با مراعات قانون ، کارهای کوچک را انجام دهد .

- یکنفر مستقل الفکر به قلع سخن پرداخت و گفت

- تعلیمات مشترک شما در حقیقت کارخانه سکه سازی را با گوشت آدم درست میکند . شخصیت فردی در میان يك ملت که در يك سطح معلومات باشد از بین میرود .

مرید سنت سیمون گفت

- با وجود این ، تشکیل دادن اجتماع عبارت از تأمین

آسایش عمومی نیست ؟

- هر گاه در آمد شما به پنجاه هزار لیره بالغ میشد ، هرگز غم ملت را نمی خوردید . چنانچه شیفته انسانیت شده اید ، سفری به ماداگاسکار بکنید ، و در آنجا ، با يك ملت خوشگل و تر و تازه ای ، مواجه میشوید ، که با سانی به کیش شما خواهند گروید ، و می توانید آنها را طبقه بندی کرده ، و مثل کوزه ها آنها را

کنار هم ردیف کنید . اما در اینجا هر کس مطابق قاعده درسرخ خود فرو میرود ، مثل میخ چوبین که بسوراخ خود فرو رود ، در بانها همیشه در بان می مانند ، و احمقها در حقیقت حیواناتی هستند که بهیچوجه نیازمند در یافت اجازه از مدارس کشیها نمی باشند

- شما جزو پیروان شارل دهم می باشید !

- برای چه نباشم ؟ من شیفته استبداد هستم ، استبداد با چشم حقارت به نژاد انسان مینگرد . من دوستدار شاهان می باشم ، و آنها فوق العاده خوبند .! . از درون يك اطاق به سی میلیون فرسنگ زمین خدا سلطنت کردن ، کار بزرگی نیست ؟

- مجسمه سازی که برای تعلیم پیکر تراشی پای بند اصول کار خود نبود بکار مباحثه درباره اجتماعات ، و ملل ، پادانمندی پرداخته ، میگفت

- ولی بهتر است که این دید وسیع تمدن را خلاصه کنیم . اولین مرتبه ای که اقوام و طوایف پیدایش یافتند ، قدرت ، از پاره ای جهات بروی ماده استوار شده بود ، يك نیرو ، آنهم بسیار خشن . سپس با متشکل شدن طوایف و اقوام در قدرت های باستان حکومت ها خلل وارد شد ، و این قدرت ها بطرز ماهرانه تجزیه گشت و در عهد عتیق ، رهبران دین ، قدرت را بدست گرفتند . بدین معنا که کشیش در یکدست قداره داشت و منقل اسپند را بدست دیگر میگرفت . بعدها ، این قدرت نیز به دو رتبه مذهبی تقسیم شد : پیشوای دین ، و شاه . و در اجتماع امروزی ما ، که آخرین مرحله تمدن می باشد ، قدرت ، در ترکیبات متعدد اجتماع بخش گردیده است و ما ؛ قدرتهای صنعتی ، افکار ، پول ، نفوذ کلام ، را دارا شده ایم . این گونه قدرت نمایی که مرکزیت را از دست

داده است ، لاینقطع ، در اجتماع تحلیل می‌رود و تنها مانمی که در برابر آن عرض اندام مینماید ، منقمت‌طلبی است . بنا بر این مامتکی به قدرت .... نشویم ، و دل به قدرت مادی نه بندیم ، و به فهم و ادراک خود تکیه کنیم . آیا کتاب ارزش قداره را دارد ؟ آیا جبر و بحث ، ارزش کردار را دارد ؟ مسئله اساسی در همین نکته است .

پیرو شارل دهم فریاد زد

- فهم ، همه چیز را نابود کرده است ؛ یاوه می‌گوئید . آزادی مطلق ، ملت‌ها را به خودکشی سوق میدهد و ملل ، همانند يك انگلیسی که میلیونر باشد ، وقتی ، سرمست باده آزادی بشوند ، به کسالت مبتلا می‌گردند

- شما آنچه بود گفتید ، آیا چیز تازه‌ای هم برای گفتن بماند ؟ امروز ، شما کایه قدرتها را بباد مسخره گرفتید ، و اینکار شبیه بان است که مامتکر خدا باشیم ؛ شما ، ایمان را از دست داده‌اید . از طرفی ، قرن ، شباهت تامی به سلطان پیر دارد که در فسق و فجور مستغرق شده باشد ؛ و بالاخره لرد پایرون شما ، در انتهای یاس شاعرانه ، به شرح هوسهای جنایت پرداخته است . « بیان‌شون » که از فرط مستی سراز پای نمی‌شناخت ، باو پاسخ داد :

- آیا میدانید که يك مقدار فسفر ، اگر در انسان زیاد و یا کم شود ، بهمان نسبت انسان به صورت يك نابغه در می‌آید و یا اینکه يك نفر شقاوت پیشه خواهد شد ، زیاد شدن و کم شدن يك مقدار معین فسفر در انسان سبب می‌گردد تا انسان ، يك مغز متفکر بشود و یا یک نفر ابله گردد ، آدم با تقوا باشد ، و یا یک نفر آدم کش ؟

کورسی فریاد زد :

- آیا با تقوا اینطور رفتار کنیم ؟ تقوا موضوع اصلی تمام تأتراها ، و عاقبت کلیه وقایع می‌باشد ، و ستون کلیه محاکم است ....

بیکسیو گفت :

- اه ! خفه شو حیوان . تقوای مورد نظر تو همان آشیل بدون پاشنه پا است ! ...

- می‌بزنیم !

- آیا ، حاضر هستی با من شرط به بندی که يك بطری شامپانی را لاجرعه سربکشم ؟

بیکسیو فریاد کشید

- عجب ضربه هوشیارانه !

جوانی که با وضع کاملاً جدی شراب به جلیقه خود میریخت میگفت

- اینها مانند گاریچی‌ها ، سیاه‌مست شده‌اند .

- بلی ، آقا ، حکومت فعلی ، مرهون فنی است که با آن بتوان افکار عمومی را اداره کرد .

- افکار عمومی ؟ این مطلب در شمار زشتترین طریقه روسیانه است ! اگر بحرف شماها که مردان اخلاق ، سیاست

می‌باشید گوش کنیم ، ناچار خواهیم شد که قوانین شما را بالاتر از طبیعت بدانیم ، و افکار عمومی را بر وجدان ترجیح دهیم .

این حرفها را ترك کنیم ، همه‌جا حقیقت ، و همه‌جا تقلب است ! چنانچه می‌بینیم ، که اگر اجتماع در بالش زیر سر ، پر

های نرم گذاشته است ، در حقیقت برای برقرار کردن موازنه-

آشیل - پهلوان یونانی بود که هیچگونه ضربه به او کار-

گر نمی‌شد

ایست که حین عرق ریختن بکار میرود ، همانطور که برای تعادل بخشیدن به دستگاہ عدالت ، به ایجاد محاکم پرداخته است ، و همانطور که پس از پوشیدن شال‌های کشمیری ، زکام بوجود می‌آید .

امیل سخن مرد بدبین را قطع کرد و گفت

– تو آدم بدسیرتی هستی ! تو چگونه جسارت میورزی و در مقابل این شراب‌ها ، اغذیه لذیذ ، و میزی که ارتفاع آن تا زیر چانه مامیرسد ، از تمدن بدگوئی میکنی ؟ به این آهوکه سم‌ها و شاخش را زینت داده‌اند گازبز ، ولی بمادرت گاز مزین .....

– اگر ماجرای آئین کاتولیک باین منجر شده است که یک میلیون خدایا درون یک کیسه آرد جای بدهد ، و چنانچه همیشه ، عاقبت جمهوری به ظهور یکنفر ناپولئون منتهی شود ، و مقام امپراطوری باکشتن هانری چهارم و فرا خواندن لوئی شانزدهم پای میز عدالت است مواجه باشد ، و آزادی خواهی مبدل به لافایت شود ، آیا من مقصوم ؟

– آیا در ژوئیه ، اورا باغوش خود کشیدید ؟

– نه

– در اینصورت ، بهتر است که شما آدم بدبین خفه شوید .  
– آدم‌های بدبین ، کسانی هستند که حس وجدان در آنها

قوی است .

– آنها بهیچوجه وجدان ندارند .

– برخلاف گفتید . آنها بجای یک وجدان ، دو وجدان

دارند

– به امید بهشت کارکردن ! آقا این عقیده شما ، عقیده

تجارتی است . مذاهب قدیم بر مبنای گسترش دادن لذات جسمانی پایه گذاری شده بود . اما ما ، به روح و امید خود گسترش بخشیده‌ایم و بهمین دلیل در این موضوع پیشرفت حاصل شده است ناتان گفت .

– اه ! دوستان عزیز من ، شما از یک قرنی که از جهت سیاسی اشباع شده است چه انتظاری دارید ؟ سرنوشت «شاه بوهم و قصور هفنگانه او» عالیترین نمونه نیست ؟  
– از انتهای میز ، آنکه سرسری بهمه چیز رأی میداد فریاد زد

– چه حرفها ؟ این مطالب شبیه به جملاتی است که درون کلاه باشد و دست دراز کنیم و یکی از آنها را بطور تصادف بیرون کشیم ، و شبیه به آثاری است که برای شارانتون نوشته شده است .

– شما احمقید !

– شما یک مسخره‌اید !

– اه ! اه !

– آه ! آه !

– کار آنها به مجادله خواهد کشید .

– نه .

– آقا ، حسابان را فردا تصقیه میکنیم .

ناتان در پاسخ گفت

– همین حالا .

– بس است ! بس است ! شما هر دو نفر مردان لوطی‌منشی

شارانتون – شهر کوچکی است نزدیک پاریس که تیمارستان

آن مشهور است



مدعی، گفت .

- شما خودتان لوطی هستید !

- اینها قادر به ایستادن نیستند .

ناتان پرخاشجو ، درحالیکه مثل بادبادک وبدون اراده

قامت راست میکرد در پاسخ گفت

آه ! واقعاً مثل این است که بدنم سر جای خود قرار

نمیگیرد !

ونگاه مبهوتانه اش را بمیزدوخت ، و سپس مانند کسی که

پس از کوشش فراوان به ضعف دچار شود ، بی مهابا روی صندلی

افتاد . سرش را پائین برد و ساکت ماند .

آنکه به همه چیز ، سرسری رأی میداد ، به بغل دستی

خود میگفت

- آیا مسخره نیست که بخاطر تألیفی که نه آنرا خوانده ،

ونه آنرا دیده باشم ، خود را به صدمه دچار کنم ؟

بیکیو گفت

- امیل ، مواظب لباس باش . بغل دستی تو رنگش پریده

است .

- آقا ، کانت ، دراصل ، يك، بالونی است که برای سرگرم

کردن احمقها پرتاب شده است . فلسفه مادی و معنوی ، دو

راکت زیبا هستند که شارلاتان های شیک پوش ، قطعه چوب پنبه را

با استفاده از هر دو راکت بجلو میرانند . حالا چه بگفته اسپینوزا

۱- کانت فیلهوف آلمانی

که خدادار همه چیز وجود دارد و یا به گفته سنت پل ، که همه چیز

بستگی به اراده خداوندی دارد ، ..... آیا باز کردن يك درب

وبستن آن ، دراصل يك حرکت مشابه نیست ؟ تخم از مرغ خارج

میشود ، یا مرغ از تخم بیرون میآید ؟ ..... بی زحمت گوشت

مرغابی را بطرف من دراز کنید ..... زیرا گوشت مرغابی سراپا

علم است دانشمند باوقریاد زد

- ساده لوح ، موضوعی را که تو مطرح کردی ، با انجام يك

عمل حادث گشته .

- آن کدام است ؟

- آیا کرسی استادان برای تدریس فلسفه درست شده است ،

و یا اینکه علم فلسفه بخاطر کرسی استادان بوجود آمده ؟ عینک را

روی چشم بگذار و آنوقت ، جمع و تفریق کن .

- دزدها !

- نادانها !

- غدارها !

- اغفال شدگان !

بیکیو با صدای گرفته ای برآشفت

- در کجای دنیا ، مثل پاریس می توان باین سرعت به تبادل

افکار پرداخت

- بیکیو ، خاتمه بده . و بجای آن سخن خوشمزه را

رواج ده !

- دلشان میخواهد که قرن نوزدهم را برای شما مجسم کنم ؟

- دقت کنید !

- ساکت !

- دهاتان را به بندید !

- بالاخره خفه می شوی نفهم !

- به حلق این پسر بیچه شراب بریزید ، تا خفه شود !

– بيكسيو ، ما آماده ايم ، شروع كن !

ابتدا ، دگمه‌ها را تازير گلو بست و دستکش زرد رنگ را بدست خود كرد و به تقلید در آمد و دست مجله «دوموندا» را از پشت بست و چشم چپ کرده بود. صدای هممه بر صدای او مسلط بود و کسی قادر به تشخیص يك كلمه از گفتار مضحك او نمیشد. ولی اگر بيكسيو موفق به نمایش دادن قرن نشد اقلامجله را نمایش میداد زیرا خود او نیز صدای خودش را تشخیص نمیداد.

هنگامیکه نوبت به پذیرائی دسر رسید. حمله ساحرانهای را در برابر چشمها مجسم میکرد. سینی بزرك بر نزی و مطلا که ساخته کارگاه تومیر بود روی میز قرار گرفت. اشکال برجسته و زیبایی که در خطه اروپا ضرب المثل و جاهت بشمار میرفت و پرداخته هنرمند معروفی بود. بوته‌های توت فرنگی، آناناس خرمای تازه، انگورهای زرد رنگ، هلوهای خرمائی گون، و پرتقال‌ها را که از استو بال بوسیله کشتی رسیده بود بالای سر خود گرفته بودند. انارها، میوه‌جات چینی، و بالآخره خوردنیهای نایاب را که بیشتر جنبه تجمل داشت، تنقلات اشتها انگیز، والوان این پرده‌های غذائی با فروغی که در چینی‌ها منمکس میشد، و پرتو درخشان طلا، و موج نور در جدار گلدانهای بلورین بیش از پیش به تلوتلو میبرد ااخت. ظرافتی چون ریشه گیاهان اقیانوس، سبز و خرم، و خزّه، زینت بخش دور نماهای پونس، که در کارخانه سور از آن کپی برداشته بودند. قلمرويك شاهزاده آلمانی نیز قادر به مقابله با آن همه جلال خیره کننده نبود

۱- مجله دومونديکی از مجلات قدیمی فرانسه

۲- Sevre کارخانه چینی‌سازی مشهور فرانسه

نقره طلا، صدف، و بلورهای کریستال بار دیگر و با اشکال جدید جلوه گری میکردند. ولی چشمهای خماری و تب‌تندمستی مانع از آن بود که مهمانها بتوانند هوشیارانه با آن منظره پریان که در شأن داستان‌های مشرق زمین بود نظاره کنند. شراب‌هایی که در حین دسر صرف میشد همراه خود، عطرها، و شعله‌ها، و جذب شوق، نشئه‌پی گیر را که توليد يك نوع سرآب عقلائی میکند و زنجیرهای نیر و منند آن پاهارا در بند خود میگیرد و دستها را کرخ میکند داشت. اهرام میوه‌جات غارت میشد، صداها به خشونت میگردانید، و همهمه بالا می گرفت. از آن پس، سخنان مفهوم ناپدید میشد، گیلاسها بهر طرف پرتاب میگردید و می شکست، و خنده‌های شدید مانند موشک از دهانها بیرون می‌پرید. کورسی شیپوری بدست گرفت و با آن می‌دمید. و این امر چون اختطاری بود که از جانب شیطان اعلام شود. و گروهی که عقل خود را از دست داده بودند نمره می کشیدند سوت میزدند، آواز خوانی میکردند، فریاد بر میکشیدند، پر خاش میکردند، و میفریادند، و شما با نظاره‌ای که با آن گروه میگردید، از اینکه این اشخاص که طبعاً، با نشاط بودند و در آنحال مانند آخرین صحنه‌های کریبون، غم‌زده، و یاشیبه بهملوانان کالسکه سوار، سر بچیپ فکرت برده بودند، لبخند بر لبانتان راه مییافت.

مردان رقیب القلب، اسرار دل را به اشخاص کنجکاوی که گوش بحرف آنها نمیدادند فاش میکردند. افسرده دلان مانند رقاصه‌هایی که دور رقص را تمام کنند، متبسم بودند. کلود و نیون، مثل خرسی در قفس، تلوتلو میخورد. یاران موافق به جدال می‌پرداختند. شباهت حیوانی که در چهره انسانی نقش بسته است، و از طرف علمای فیزیولوژی بطرز حیرت‌آوری آشکار گردیده

است، در حرکات و رفتار بدنها تظاهر میکرد و برای يك بيشات<sup>۱</sup> که باشکم گرسنه و بدنی از سرما لرزان، با انجام آمدن يك کتاب کامل را در دسترس او قرار میداد. ارباب خانه که مستی خود را احساس میکرد و حرارت پیاخاستن را نداشت، با اخمی که به چهره داده بود و کوششی که برای معقول نشان دادن و حفظ آداب میزبانی بکار میبرد، گستاخی مهمانان را تأیید میکرد. رخسار پهن، سرخ و آبی رنگ، و نزدیک به بنفش او موحش بود و حرکاتی که همراه با کوشش فراوان بخود میداد، شبیه به تکان کشتی بادبانی بود، پاهای هوی-همانان همراهی میکرد. امیل از او پرسید

آنها را کشتید؟

تا یفر در حالیکه ابروهارا بنحوی ظریفانه و ابلهانه بالا میبرد در پاسخ گفت  
- اینطور که شایع کرده اند، پس از انقلاب ژوئیه، مجازات اعدام لغو شده است.

رافائل با ابرام و اصرار از او سؤال کرد

- با اینحال که مجازات اعدام لغو شده است، باز در عالم خیال، بفکر آنها نیستید؟

قاتل تروتمند گفت

- این موضوع شامل مرور زمان شده!

امیل با صدایی مسخره آمیز فریاد زد

- روی قبر اینمرد، متصدی گورستان این کلمات را خواهد نوشت: ای رهگذران، قطره اشکی به یاد بود صاحب قبر بریزید! ... او! و سخن را ادامه داد

۱- بيشات فیر یولوژیست فرانسوی و زیست شناس مشهور

(۱۸۰۲-۱۷۷۱)

- حاضرم صدشاهی به یک نفر ریاضی دان بدهم، بشرطی که با معادلات جبر و مقابله، وجود دوزخ را بمن ثابت کند.

وسکه ای را به او پرتاب میکرد، و فریاد میزد:

- اگر شیر آمد خدا هست

رافائل سکه را گرفته بود و میگفت

- نگاه نکنید! ما چه میدانیم؟ گاهی اوقات اتفاقات

خوشمزه ای رخ میدهد

امیل وضعی محزونانه و مضحک بخود گرفته بود و میافزود:

- افسوس! نمیدانم به کدام نقطه قدم گذارم، و دردوراهی

بین بی ایمانی و خطا به پای مردمانده ام. به! شراب بنوشیم!

بنظر من نوشیدن شراب، با جامهای پیچی در شمار الهامات بطری

شراب باشد و نتیجه ای را که پانتاگروئل انتظار داشت از اینراه

می توان موفق شد.

رافائل در پاسخ گفت

- ما، کلیه فنون، هنرها، و آثار، و شاید علوم و نعمتهای

فراوان را و از همه مهمتر! حکومت های جدیدمان را، که بوسیله

پانصدمنز متفکر، يك اجتماع عظیم و پربرکت را نمایان میکنند، و

در این اجتماع، نیروهائی که مخالف با یکدیگر می باشند در

حالی که تمام قدرت را به تمدن تفویض میکنند، خود را بی اثر می سازند

مدیون الطاف خداوندی می باشیم و در برابر اینهمه کارهائی که

انجام یافته است، بیدینی مانند اسکلتی است که فایده از آن عاید

نمی شود.

عقیده توجیست؟

امیل گفت

- من در فکر سیلابهای خونی می باشم، که آئین کاتولیک

سطح زمین را با آن پوشانید. مذهب کاتولیک، رکها و قلب‌های ما را از ما گرفت، تا بتواند طوفان نوح قلابی برپا کند. اما مهم نیست! هر انسان صاحب فکر، ناچار است زیر علم عیسی مسیح جلو رود. زیرا عیسی مسیح بود که توانست عقل را بر مادیات پیروز گرداند، و هم‌اوست که با وضعی شاعرانه، دنیائی را که بین ما و خدا فاصله افکنده است، آشکار سازد.

رافائل در حالیکه با تبسم مستانه وصف ناپذیری باومینگریست

اضافه کرد

— تو باور می‌کنی؟ اینطور باشد، حالا برای اینکه خودمان را دچار مهلکه نسازیم دسته جمعی بسلامتی هم بنوشیم! دی! یگنوتیس! قدح‌های معلومات، و گاز کربون، عطریات، اشعار، و بی‌ایمانی آنها تهی می‌گشت خوانسالار اعلام داشت

— آقایان، قهوه آماده است به‌سالن تشریف ببرید. و در این اثناء مهمانان در وضع دلپذیری بسر می‌بردند که در آن، پرتو عقل خاموش می‌شد و جسم از قید و بند ظالمانه خود خلاص می‌گردید، و زمام خویش را بدست آزادی بی‌بندوبار می‌سپرد. عده‌ای اسیر نشئه باده، به غم فرو رفته بودند و در بحر افکاری که زائیده نفس آنها بود غوطه می‌خوردند.

پاره‌ای، باشکم مملو از اغذیه و مشروبات مقوی و سنگین در جدال هضم آن بودند. و در جای خود می‌خکوب بودند. خطبای زیر دست و بی‌باک، کلماتی بر لب داشتند که معنای آن بر خودشان نیز نامفهوم بود. همه‌ها مانند طنین اجباری دستگاه مکانیکی که اجباراً به حیات بی‌روح و مصنوعی خود ادامه بدهد در بین جمعیت طنین انداز بود. هیا هو، و سکوت بهم آمیخته بود.

۱- Diis-Ignotis خدای ناشناخته

هنگامیکه خوانسالار بجای ارباب، وعده لذتهای تازه را با آنها گوشزد کرد، آنها بی‌باک شدند ولی ناچاراً زیر بازوی یکدیگر رامیگرفتند و قدم بجلو بر میداشتند، و از آنچه در حین ورود به‌سالن میدیدند، بدون اراده در آستانه درب متوقف گشتند، و با حیرت به منظره شهوت‌انگیزی که میزبان برای آنها آماده کرده بود خیره شده بودند. عجایب و جلال ضیافت با مشاهده منظره جدید، جلوه و عظمت خود را از دست داده بود شمه‌ها از درون چلچراغ‌طلا پرتو خود را به‌سالن بخش می‌کرد و در اطراف میز لعل‌گون گروهی زن حلقه زده بودند، برقی چون برق دانه‌های الماس، از چشمه‌های مدعوبین بیرون می‌جهید. آرایش زنها بحد کمال بود و بیننده، خود را در برابر گروهی از پریان احساس می‌کرد ولی جمال و زیبایی پری‌پیکران، شکوه خود را به آرایش آنها غلبه میداد. عجایب قصر در برابر این صحنه، مبدل به هیچ می‌گردید. برق نگاه هوس-انگیز دختران پریر و تسلط کافی به پرتو خیره کننده نور که در هر مرهای سفید و کاغذیوارها، وسیقل بر نرها منعکس میشد، داشت. در هر جنبشی که زیبارویان بخود میدادند و آرایش دلفریب رخسار آنها، که هر يك با سلیقه خاصی ترتیب یافته بود. بتموج در می‌آمد. و رفتار طناز، و ککش خاصی که هر يك از آنها از خود نشان میدادند، دل بیننده را کباب می‌کرد. در حقیقت، آنچه در برابر چشمان مبهوت مهمانها قرار داشت آلاچیقی پراز گل یا قوت قرمز، یا قوت کبود، و مرجان بود. به گردنهای بلورین، طوقه‌های سیاه رنگ حلقه زده بود، و روسری‌های حریر، چون تابش چراغ دریائی موج می‌زد، لباس ساده‌ای که در عین حال دل را به طیش در می‌آورد به اندام پری‌پیکران استوار بود.

در این حرم سرا، همه نوع دلربائی، و همه گونه تحریک